

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره مبارکه

مؤمنون

از تفسیر شریف المنیران

شماره سوره: ۲۳ جزء: ۱۸

بیان آیات

در این سوره بر ایمان به خدا و روز قیامت دعوت شده و تفاوت‌هایی که میان مؤمنان و کفار هست شمرده شده است. صفات پسندیده

و نیکویی که در مؤمنان و

رذائل اخلاقی و اعمال

زشتی که در کفار هست

ذکر شده و به دنبالش

مشردها و بیم‌ها داده که

بیم‌های آن متضمن ذکر

عذاب آخرت و بلاهای

دنیاوی است. بلاهایی که

امتهای گذشته را به خاطر

تکذیب دعوت حق از بین

برد و منقرض ساخت. و از

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١﴾ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ﴿٢﴾ وَالَّذِينَ هُمْ

عَنِ الْلغوِ مُعْرِضُونَ ﴿٣﴾ وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكوةِ فَعِلُونَ ﴿٤﴾ وَالَّذِينَ هُمْ

لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿٥﴾ إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ

مَلُومِينَ ﴿٦﴾ فَمَنْ أبتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ﴿٧﴾ وَالَّذِينَ

هُمْ لِأَمْنَتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ ﴿٨﴾ وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ ﴿٩﴾

أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ ﴿١٠﴾ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿١١﴾

دوران نوح (علیه السلام) گرفته از هر امتی نمونه‌ای ذکر کرده، تا به عیسی (علیه السلام) رسیده است. سیاق آیات این سوره

شهادت می‌دهد که این سوره مکی است.

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١﴾

به راستی که مؤمنان به سعادت دست یافتند (۱)

افلح: راغب در مفردات می‌گوید: کلمه "فلح" - به فتحه فاء و سکون لام- به معنای شکافتن است و لذا می‌گویند "الحديد بالحديد يفلح" - آهن با آهن شکافته می‌شود. و کلمه "فلاح" به معنای ظفر یافتن و به دست آوردن و رسیدن به آرزو است. و این به دو نحو است: یکی دنیوی، و دیگری اخروی، اما ظفر دنیوی رسیدن به سعادت زندگی است، یعنی، به چیزی که زندگی را گوارا سازد. و آن در درجه اول بقاء و سپس توانگری و عزت است.

و ظفر اخروی در چهار چیز خلاصه می‌شود: بقایی که فناء نداشته باشد، غنایی که دستخوش فقر نشود، عزتی که آمیخته با ذلت نباشد و علمی که مشوب با جهل نباشد، و به همین جهت گفته‌اند: "عیشی جز عیش آخرت نیست".^۱ پس اگر دست یابی به سعادت را فلاح خوانده‌اند، به این عنایت است که موانع را شکافته، کنار می‌زند و رخسار مطلوب را نشان می‌دهد.

^۱ مفردات راغب، ماده "فلح"

مؤمنون: ایمان" به معنای اذعان و تصدیق به چیزی و التزام به لوازم آن است، مثلاً ایمان به خدا در واژه‌های قرآن به معنای تصدیق به یگانگی او و پیغمبرانش و تصدیق به روز جزا و بازگشت به سوی او و تصدیق به هر حکمی است که فرستادگان او آورده‌اند. البته همراه با پیروی عملی، نه اینکه هیچ پیروی نداشته باشد.

لزوم همراهی ایمان و عمل صالح

در قرآن هر جا که صفات نیک مؤمنان را می‌شمارد و یا از پاداش جمیل آنان سخن می‌گوید به دنبال ایمان، عمل صالح را هم ذکر می‌کند، مثلاً می‌فرماید: "مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً" ^۲ و یا می‌فرماید: "الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ" ^۳ و آیات بسیار زیاد دیگر.

ایمان، علم توأم با سکون و اطمینان

پس صرف اعتقاد، ایمان نیست مگر آنکه به لوازم آن چیزی که بدان معتقد شده‌ایم ملتزم شویم و آثار آن را بپذیریم، چون ایمان همان علم به هر چیزی است، اما علمی توأم با سکون و اطمینان به آن و اینچنین سکون و اطمینان ممکن نیست که منفک از التزام به لوازم باشد.

بله، آن علمی که توأم با سکون نیست چه بسا منفک از التزام بشود، مانند بسیاری از معتادین به عاداتهای زشت و یا مضر که علم به زشتی و یا ضرر عادت خود دارند ولی در عین حال آن را ترک نمی‌کنند، و عذر می‌آورند به اینکه ما معتادیم. قرآن کریم هم درباره منکرین دعوت‌های حقه می‌فرماید: "وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ" ^۴

اشکال و جواب

خواهی گفت: افراد با ایمان نیز بر خلاف لوازم ایمان خود، عمل می‌کنند. در جواب می‌گوییم: درست است و لیکن ملتزم نبودن به لوازم معلوم، مطلبی است، و احیاناً خلاف ایمان رفتار کردن به خاطر کوران‌هایی که در دل برمی‌خیزد و آدمی را از مسیری که ایمانش برایش معین کرده پرت می‌کند مطلبی دیگر است.

الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَشِعُونَ ﴿٢﴾

آنان که در نمازشان فروتن اند (۲)

خشعون: "خشوع" به معنای تأثیر خاصی است که به افراد مقهور دست می‌دهد، افرادی که در برابر سلطانی قاهر قرار گرفته‌اند، به طوری که تمام توجه آنان معطوف او گشته و از جای دیگر قطع می‌شود و ظاهراً این حالت حالتی است درونی که با نوعی عنایت، به اعضا و جوارح نیز نسبت داده می‌شود، مانند کلام رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) - به طوری که روایت شده - درباره شخصی که در نمازش با ریش خود بازی می‌کرد فرمود: "اگر دلش دارای خشوع می‌بود جوارحش نیز خاشع می‌شد" ^۵ و نیز مانند کلام خدای تعالی که می‌فرماید: "وَ خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ" ^۶ که خشوع را به صوت نسبت داده است.

^۲ هر که عمل صالح کند چه مرد و چه زن در حالی که ایمان داشته باشد ما به طور قطع او را به حیاتی طیب زنده می‌کنیم. سوره نحل، آیه ۹۷

^۳ کسانی که ایمان آورده و عمل صالح می‌کنند خوشا به حال آنان، که سر انجام نیک دارند. سوره رعد، آیه ۲۹

^۴ آن رای انکار کردند در حالی که دل‌هایشان به آن یقین داشت. سوره نمل، آیه ۱۴

^۵ مجمع البیان، ج ۷، ص ۹۹

^۶ سوره طه، آیه ۱۰۸

و خشوع به این معنا جامع همه آن معنایی است که در تفسیر این کلمه و این آیه گفته شده چون در معنای آن گفته‌اند^۷ خشوع به معنای ترس، و بی‌حرکت شدن اعضا از ترس است و یا گفته‌اند چشم فرو بستن و خفض جناح و تواضع است. و یا گفته‌اند سر به زیر انداختن است، یا گفته‌اند خشوع آن است که به این سو و آن سو ننگری، و یا آن است که مقام طرف را بزرگ بداری و همه اهتمام خود را در بزرگداشت او جمع و جور کنی. یا گفته‌اند:^۸ خشوع عبارت از تذلل است. و یا معنای دیگر که همه اینها در آن معنایی که ما برای این کلمه کردیم جمع است.

آثار خشوع در نماز

این آیه تا آخر آیه نهم اوصاف مؤمنان را می‌شمارد، اوصاف ایمانی که زنده و فعال باشد، و آثار خود را داشته باشد، تا غرض مطلوب از آن حاصل شود. و آن اثر، فلاح و رستگاری است که دارنده چنین ایمانی نماز را بپا می‌دارد، چون نماز عبارت است از توجه کسی که جز فقر و ذلت ندارد به درگاه عظمت و کبریایی و منبع عزت و بهای الهی. و لازمه چنین توجهی این است که نمازگزار متوجه به چنین مقامی، مستغرق در ذلت و خواری گشته و دلش را از هر چیزی که او را از قصد و هدفش باز می‌دارد بر کند. پس اگر ایمان نمازگزار ایمانی صادق باشد در هنگام توجه به ربش آن را به سمت یک موجود متوجه می‌کند که آن هم معبود اوست و اشتغالش به عبادت، او را از هر کار دیگری باز می‌دارد.

آری، شخص فقیری که فقرش نه تنها از جهت درهم و دینار است، بلکه سرپای ذاتش را گرفته وقتی در برابر غنی قرار می‌گیرد که غنایش را به هیچ مقیاس نمی‌توان اندازه گرفت، چه بایدکند؟ و ذلیل، وقتی متوجه عزت مطلقه می‌گردد، عزتی که آمیخته با ذلت و خواری نیست، چه حالتی از خود نشان می‌دهد؟

و این همان معنایی است که کتاب کافی و دیگران آورده‌اند که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در گفتگوش با حارثه بن نعمان فرمود: برای هر حقی حقیقتی، و برای هر صواب نوری است ...^۹

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه **الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ** می‌گوید امام فرمود: خشوع در نماز این است که چشم به زیر بیندازی و همه توجهت به نماز باشد.^{۱۰}

مؤلف: در سابق گذشت که گفتیم چشم به زیر انداختن و توجه به نماز از لوازم خشوع است پس تعریفی که امام فرموده تعریف به لازمه معنا است. و نظیر آن روایتی است که الدر المنثور از عده‌ای از صاحبان جوامع حدیث، از علی (علیه السلام) آورده که فرموده خشوع آن است که در نمازت به این طرف و آن طرف نگاه نکنی^{۱۱} که این نیز تعریف به لازمه معنا است.

و در کافی به سند خود از مسعم بن عبد الملک، از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرموده: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرموده: هر کسی که خشوع ظاهری او بیش از خشوع قلبی‌اش باشد نزد ما منافق است.^{۱۲}

مؤلف: در الدر المنثور از عده‌ای از صاحبان جوامع حدیث از ابی الدرداء از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) روایت آورده که همین معنا را افاده می‌کند و عبارت آن این است که: به خدا پناه ببرید از خشوع نفاق. پرسیدند خشوع نفاق چیست؟ فرمود اینکه ظاهر بدن خاشع دیده شود، ولی در قلب خشوعی نباشد.^{۱۳}

^۷ روح المعانی، ج ۱۸، ص ۳

^۸ مجمع البیان، ج ۷، ص ۹۹

^۹ اصول کافی، ج ۲، ص ۵۴، ج ۳

^{۱۰} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۸۸

^{۱۱} الدر المنثور، ج ۵، ص ۳

^{۱۲} اصول کافی، ج ۲، ص ۳۹۶، ج ۶

^{۱۳} الدر المنثور، ج ۵، ص ۳

و در مجمع البیان در ذیل آیه شریفه گفته است: روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) مردی را دید که در حال نماز با ریشش بازی می کرد، فرمود: بدانید که اگر این مرد در دلش خاشع بود بدنش هم خاشع می شد.^{۱۴} و نیز در همان کتاب گفته: روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در نمازش چشم به سوی آسمان بلند می کرد، همین که این آیه نازل شد، از آن به بعد سر به زیر می انداخت و چشم به زمین می دوخت.

مؤلف: این دو روایت را الدر المنثور^{۱۵} هم از جمعی از نویسندگان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت کرده و در معانی خشوع روایات بسیار دیگری هم هست.^{۱۶}

وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلَافٍ مَعْرُضُونَ

و آنان که از کار بیهوده رویگردانند (۳)

مصادقی کار لغو از نگاه دین

کار "لغو" آن کاری است که فایده‌ای نداشته باشد، و بر حسب اختلاف اموری که فایده عاید آنها می شود مختلف می گردد. چه بسا فعلی که نسبت به امری لغو، و نسبت به امری دیگر مفید باشد.

پس کارهای لغو در نظر دین، آن اعمال مباح و حلالی است که صاحبش در آخرت و یا در دنیا از آن سودی نبرد و سرانجام آن، منتهی به سود آخرت نگردد مانند خوردن و آشامیدن به انگیزه شهوت در غذا که لغو است، چون غرض از خوردن و نوشیدن گرفتن

^{۱۴} مجمع البیان، ج ۷، ص ۹۹

^{۱۵} الدر المنثور، ج ۵، ص ۳ و ۴

^{۱۶} گفتاری در معنای تأثیر ایمان

دین - هم چنان که مکرر گفته‌ایم - به معنای سنتی اجتماعی است که انسان در زندگی اجتماعی‌اش بر طبق آن سیر می کند. و سنتهای اجتماعی متعلق به عمل است، و زیر بنای آن، اعتقاد به حقیقت هستی عالم و هستی خود انسان - که یکی از اجزای عالم است می باشد، و به همین جهت است که می بینیم در اثر اختلاف اعتقادات درباره حقیقت هستی، سنتهای اجتماعی نیز مختلف می شود.

اجتماعی که معتقد است عالم، رب و خالق دارد که هستی عالم از او، و برگشتش نیز به او است، و نیز معتقد است که انسان فنا ناپذیر است، و حیات ابدی دارد که با مرگ پایان نمی پذیرد، چنین اجتماعی در زندگی، روشی دارد که در آن سعادتی ابدی و تنعم در دار جاودان آخرت، تأمین می شود. و اجتماعی که معتقد است برای عالم، اله و یا آله‌های است که عالم را به دلخواه خود اداره می کند، که اگر راضی باشد به نفع انسانها و گرنه به ضرر آنها می گرداند، بدون اینکه معادی در کار باشد، چنین اجتماعی، زندگی خود را بر اساس تقرب به آله، و راضی نمودن آنها تنظیم می کند، تا آن آله، آن اجتماع را در زندگی‌اش موفق و از متاعهای حیات بهره‌مندشان سازد. و اجتماعی که نه به مسأله ربوبیت برای عالم اعتقاد دارد و نه برای انسانها زندگی جاویدی را معتقد است بلکه چنین اجتماعی مانند مادیین هیچ گونه اعتقادی به ماورای طبیعت ندارد، سنت حیات و قوانین اجتماعی خود را بر اساس بهره‌مندی از زندگی دنیا، که با مرگ پایان می پذیرد، وضع و بنا می کند.

پس دین عبارت است از سنتی عملی، که بر اساس مسأله جهان بینی و هستی‌شناسی بنیان گرفته و این اعتقاد، با علم استدلالی و یا تجربی که پیرامون عالم و آدم بحث می کند تفاوت دارد، زیرا علم نظری به خودی خود مستلزم هیچ عملی نیست، اگر چه عمل کردن احتیاج به علم نظری دارد، به خلاف اعتقاد که عمل را به گردن انسان می گذارد، و او را ملزم می کند که بایستی بر طبق آن عمل کند. به عبارت دیگر: علم نظری و استدلالی آدمی را به وجود مبدأ و معاد رهنمون می شود، و اعتقاد آدمی را وادار می کند که از آن معلوم نظری پیروی نموده عملاً هم به آن ملتزم شود. پس اعتقاد، علم عملی است، مثل این که می‌گوییم بر هرانسان واجب است که مبدأ این عالم یعنی خدای تعالی را بپرستد و در اعمالش سعادت دنیا و آخرت خود را مد نظر قرار دهد. و معلوم است که دعوت دینی، متعلق به دینی است که عبارت است از: سنت عملی بر خاسته از اعتقاد. پس ایمانی هم که دین به آن دعوت می کند عبارت است از التزام به آنچه که اعتقاد حق درباره خدا و رسولانش و روز جزاء، و احکامی که پیغمبران آورده‌اند اقتضا دارد که در جمله "علم عملی" خلاصه می شود. و علوم عملی بر حسب قوت و ضعف انگیزه‌ها شدت و ضعف پیدا می کند، چون ما هیچ عملی را انجام نمی‌دهیم مگر به طمع خیر و یا نفع، و یا به خاطر ترس از شر و یا ضرر. و چه بسیار فعلهایی که ما به خاطر بعضی از انگیزه‌ها آن را واجب می‌دانیم، ولی انگیزه دیگری قویتر از انگیزه قبل پدید می‌آید که در نتیجه از آن واجب صرف نظر می‌کنیم، هم چنان که خوردن غذا را به انگیزه سد جوع، واجب می‌دانیم، ولی وقتی می‌فهمیم که این غذا مضر است، و منافی با صحت و سلامت ما است، از حکم قبلی صرف نظر می‌کنیم. پس در حقیقت علم به انگیزه دومی که مانع انگیزه اول شد، اطلاق علم به اول را مقید کرد، و گویا به ما گفت درست است که خوردن غذا برای سد جوع واجب است، اما این حکم به طور مطلق نیست، بلکه تا زمانی معتبر است که غذا مضر به بدن، و یا منافی با صحت آن نباشد.

از اینجا روشن می‌شود که ایمان به خدا هم وقتی اثر خود را می‌بخشد و آدمی را به اعمال صالح و صفات پسندیده نفسانی از قبیل خشیت و خشوع و اخلاص و امثال آن می‌کشاند که انگیزه‌های باطل و مکرهای شیطانی بر آن غلبه نکنند. و یا به عبارت دیگر، ایمان ما مقید به یک حال معین نباشد، هم چنان که خدای تعالی بدان اشاره فرموده است: "وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ" (بعضی از مردم خدا را به زبان و به ظاهر می‌پرستند. سوره حج، آیه ۱۱) پس، مؤمن وقتی علی‌الاطلاق مؤمن است که آنچه می‌کند مبتنی بر اساسی حقیقی و واقعی و مقتضای ایمان باشد چون ایمان اقتضا دارد که اگر انسان عبادت می‌کند خشوع داشته باشد، و هر کاری که می‌کند خالی از لغو و امثال آن باشد.

نیرو برای اطاعت و عبادت خدا است. بنابراین اگر فعل هیچ سودی برای آخرت نداشته باشد، و سود دنیایی اش هم سرانجام منتهی به آخرت نشود، چنین فعلی لغو است و به نظری دقیقتر، "لغو" عبارت است از غیر واجب و غیر مستحب.

معنای اعراض از لغو

خدای عزوجل در وصف مؤمنان نفرموده که به کلی لغو را ترک می‌کنند، بلکه فرموده: از آن اعراض می‌کنند، چون هر انسانی هر قدر که با ایمان باشد در معرض لغزش و خطا است، و خدا هم لغزش‌های غیر کبائر را، در صورتی که از کبائر اجتناب شود بخشیده و فرموده است: "إِنْ تَجْتَنِبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكُفَّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مَدْخَلًا كَرِيمًا"^{۱۷}

به همین جهت خدا مؤمنان را به این صفت ستوده که از لغو اعراض می‌کنند، و اعراض غیر از ترک به تمام معنا است. ترک امری است عدمی و اعراض امری وجودی، اعراض وقتی است که محرک و انگیزه‌ای، آدمی را به سوی اشتغال به فعلی بخواند و آدمی از آن اعراض نموده به کاری دیگر بپردازد، و اعتنایی به آن کار نکند. و لازمه اش آن است که نفس آدمی خود را بزرگتر از آن بداند که به کارهای پست اشتغال ورزد، و بخواهد که همواره از کارهای منافی با شرف و آبرو چشم پوشیده، به کارهای بزرگ و مقاصد جلیل بپردازد.

ایمان واقعی هم همین اقتضاء را دارد، چون سر و کار ایمان هم با ساحت عظمت و کبریایی و منبع عزت و مجد و بهاء است و کسی که متصف به ایمان است جز به زندگی سعادت‌مند ابدی و جاودانه اهتمام نمی‌نماید، و اشتغال نمی‌ورزد مگر به کارهایی که حق، آن را عظیم بداند، و آنچه را که فرومایگان و جاهلان بدان تعلق و اهتمام دارند عظیم نمی‌شمارد، و در نظر او خوار و بی‌ارزش است و اگر جاهلان او را زخم زبان بزنند و مسخره کنند، به ایشان سلام می‌کند، و چون به لغوی بر خورد کند آبرومندانه می‌گذرد. و از همین جا روشن می‌شود که وصف مؤمنان به اعراض از لغو کنایه است از علو همت ایشان، و کرامت نفوسشان.

بحث روایی

در ارشاد مفید در کلامی از امیر المؤمنین (علیه السلام) آورده که فرموده: هر سخنی که ذکر خدا در آن نباشد لغو است.^{۱۸} در مجمع البیان در ذیل آیه "وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ" می‌گوید: از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند که فرمود: اگر شخصی به تو ناسزایی گفت و یا تمیتم زد که در تو نیست، برای خدا از او اعراض کن^{۱۹} و در روایت دیگری آمده که مقصود از آن غنا و مlahی است.

مؤلف: مطالبی که در دو روایت مجمع البیان آمده از قبیل ذکر بعضی از مصادیق است و آنچه در روایت ارشاد آمده از باب عمومیت دادن و تحلیل معنا است.

وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ

و آنان که اموال خود را به وسیله انفاق پاک می‌سازند (۴)

مقصود از زکات

نام بردن زکات با نماز، قرینه است بر اینکه مقصود از زکات همان معنای معروف (انفاق مالی) است، نه معنای لغوی آن که تطهیر نفس از ردائل اخلاقی می‌باشد.

البته احتمال دارد که معنای مصدری آن مقصود باشد که عبارت است از تطهیر مال، نه آن مالی که به عنوان زکات داده می‌شود، برای اینکه سوره مورد بحث در مکه نازل شده که هنوز به زکات به معنای معروف واجب نشده بود و قبل از وجوب آن در مدینه زکات

^{۱۷} اگر از کبایری که نهی شده‌اید اجتناب کنید، ما از شما گناهانتان را می‌ریزیم، و در جایگاهی ارجمند داخلتان می‌کنیم. سوره نساء، آیه ۳۱

^{۱۸} ارشاد مفید، ص ۱۵۷

^{۱۹} مجمع البیان، ج ۷، ص ۹۹

همان معنای پاک کردن مال را می‌داد و بعد از آنکه در مدینه واجب شد (به طور علم بالغلبه) اسم شد برای آن مقدار از مالی که به عنوان زکات بیرون می‌شد.

وجه اینکه فرمود: "لزکاه فاعلون"

با این بیان روشن گردید که چرا فرمود "زکات را عمل می‌کنند" و نفرمود "زکات را می‌دهند". پس معنایش این است که: مؤمنان کسانی

هستند که اتفاق مالی دارند. و اگر مراد از زکات خود مال بود معنا نداشت آن مال را فعل متعلق به فاعل دانسته و بفرماید: زکات را عمل می‌کنند.^{۲۰}

و در اینکه فرموده: "لزکاه فاعلون" و نفرموده: "لزکاه مؤدون" اشاره و دلالت است بر اینکه مؤمنان به دادن زکات عنایت دارند، مثل اینکه کسی شما را امر کرده باشد به خوردن آب، در جواب بگویی "خواهم نوشید" که آن نکته عنایت را افاده نمی‌کند، ولی اگر بگویی "من فاعلم" آن عنایت را می‌رساند.

دادن زکات هم از اموری است که ایمان به خدا اقتضای آن را دارد، چون انسان به کمال سعادت خود نمی‌رسد مگر آنکه در اجتماع سعادت‌مندی زندگی کند که در آن هر صاحب حقی به حق خود می‌رسد. و جامعه روی سعادت را نمی‌بیند مگر اینکه طبقات مختلف مردم در بهره‌مندی از مزایای حیات و برخورداری از امتعه زندگی در سطوحی نزدیک به هم قرار داشته باشند. و به اتفاق مالی به فقراء و مساکین از بزرگترین و قویترین عاملها برای رسیدن به این هدف است.

وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿٥﴾

و آنان که دامن خود را حفظ می‌کنند (۵)

لفروجهم حفظون: کلمه "فروج" جمع فرج است- و به طوری که گفته‌اند- به معنای عورت زن و مرد است، که مردم از بردن نام آنها شرم می‌کنند. و حفظ فروج کنایه از اجتناب از مواقعه نامشروع است، از قبیل زنا و لواط و یا جمع شدن با حیوانات و امثال آن.

إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿٦﴾

مگر از همسرانشان یا کنیزانی که مالک آنها شده اند، که آنان نکوهش نمی‌شوند (۶)

ازواجهم: "ازواج" به معنای زنان حلال است.

"ما مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ": به معنای کنیزان مملوک است و معنایش این است که مواقعه با زنان خود و یا با کنیزان مملوک، ملامت ندارد. این جمله استثناء از حفظ فروج است.

فَمَنْ أَبْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ﴿٧﴾

پس کسانی که راه دیگری جز آنچه مقرر شد طلب کنند، آنان از مرز الهی گذشته‌اند (۷)

تفریع بر مطالب قبل

این آیه تفریع است بر مطالب قبل یعنی مستثنی و مستثنی منه- و معنایش این است که: وقتی مقتضای ایمان این شد که به کلی فروج

^{۲۰} و به همین خاطر بعضی که زکات را به معنای مال گرفته‌اند، مجبور شده‌اند لفظ "پرداختن" را تقدیر گرفته و بگویند تقدیر آیه "والذین هم لتادیة الزکاة فاعلون" است (کشاف، ج ۳، ص ۱۷۶) و باز به همین جهت بعضی دیگر ناگزیر شده‌اند زکات را به معنای تطهیر نفس از اخلاق رذیله بگیرند تا از اشکال مذکور فرار کرده باشند.

خود را حفظ کنند مگر تنها از دو طایفه از زنان، پس هر کس با غیر این دو طایفه مساس و ارتباط پیدا کند، متجاوز از حدود خدا شناخته می‌شود، حدودی که خدای تعالی برای مؤمنان قرار داده است.^{۲۱}

بحث روایی

در خصال از جعفر بن محمد از پدرش از آباء گرامی‌اش (علیهم‌السلام) روایت کرده که امیر المؤمنین (علیه‌السلام) فرموده: فرجها به یکی از سه طریق حلال می‌شوند، یکی نکاح به میراث و یکی نکاح بدون میراث، و یکی نکاح به ملک یمین.^{۲۲}

و در کافی به سند خود از اسحاق بن ابی ساره روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه‌السلام) از آن (یعنی از متعه) پرسیدم، فرمود: حلال است ولی زنا را که صیغه مکن مگر زن عفیف را که خدای عز و جل می‌فرماید: **وَالَّذِينَ هُمْ يُقْرَوْنَ هُمْ حَافِظُونَ** پس فرج خود را در جایی که ایمن از پولت نیستی مگذار.^{۲۳}

مؤلف: در این حدیث معنای "حفظ" به حدی تعمیم داده شده که شامل ترک ازدواج با غیر عفیفه هم شده است، و این دو روایت به طوری که ملاحظه می‌فرمایید متعه را نکاح و ازدواج خوانده است و از نظر روایات بی‌شماری، مطلب همین طور است، و مبنای فقه امامان اهل بیت (علیهم‌السلام) هم بر همین است.

در اصطلاح قرآن کریم و در عهد رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) هم مطلب از این قرار بوده است، زیرا بعد از ملک یمین (کنیز) دیگر بیش از دو نوع نکاح باقی نمی‌ماند. یکی نکاح زناشویی و دیگری زنا. زنا را که خدای تعالی حرام کرده و در حرمتش آیات بسیاری از سوره‌های مکی و مدنی - مانند: فرقان و اسراء که مکی هستند و نور و ممتحنه که مدنی می‌باشند - تأکید شدید نموده. و سپس در سوره نساء و مائده آن را سفاح خوانده و حرام کرده. و در سوره اعراف و عنکبوت و یوسف که مکی هستند و سوره نحل و بقره و نور که یا هر سه و یا دو تای آخر مدنی هستند آن را فحشاء نامیده، و مرتکبش را مذمت کرده. و در سوره اعراف و انعام و اسراء و نحل و عنکبوت و شوری و نجم که از سور مکی هستند، و در سوره نساء و نور و احزاب و طلاق که مدنی می‌باشند، آن را فاحشه خوانده و از آن نهی فرموده. و نیز به طور کنایه در آیه **فَمَنْ آتَىٰ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ** از آیات مورد بحث و نظیر آن در سوره معارج از آن نهی کرده. و از همان اول بعثت معروف بوده که اسلام شراب و زنا را حرام می‌کند، چنان که در سیره ابن هشام^{۲۴} آمده و ما روایت آن را در بحث روایی در ذیل آیه **إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ...** در سوره مائده در جلد ششم این کتاب ایراد نمودیم.

با این حال اگر چنانچه تمتع ازدواج نباشد و زن متعه همسر مشروع آدمی نباشد باید آنان زناکار باشند، و این به ضرورت ثابت است که عقد تمتع در مکه قبل از هجرت مورد عمل بوده و همچنین در مدینه بعد از هجرت فی الجمله به آن عمل می‌کردند و لازمه زنا بودن آن این است که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) این زنا را به مقتضای ضرورتی حلال کرده باشد.

البته همه اینها با صرف نظر از آیه ۲۴ سوره نساء است، و گرنه آن آیه تصریح به حلیت دارد و می‌فرماید: **فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ**^{۲۵} و نیز لازمه زنا بودن متعه این است که آیه سوره مورد بحث که می‌فرماید: **إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ...** العادون ناسخ اباحه تمتع باشد و آن گاه دوباره تحلیل رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و آیه سوره نساء، ناسخ همه آیات مکی که از زنا نهی می‌کرد و بعضی از آیات مدنی که قبل از تحلیل نازل شده، بوده باشد.

و مخصوصاً لازمه قول کسانی که می‌گویند رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) اول آن را حلال کرده و سپس چند نوبت پشت سر هم آن را حرام نمود - که ما روایات دال بر این را در بحث روایی در ذیل آیه **فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ**^{۲۶} در جلد چهارم^{۲۷} این کتاب ایراد کردیم - این می‌شود که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) آیات نهی کننده از زنا را نسخ کرده باشد و دوباره آن را محکم ساخته و بار سوم باز نسخ کرده و بار چهارم محکم ساخته باشد، و حال آنکه هیچ کس از مسلمانان نگفته که آیات زنا حتی یک بار هم نسخ شده باشد تا چه رسد به نسخ بعد از نسخ، و آیا این سخنان بازی کردن با آیات خدا نیست؟ و آیا سرپرست رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) اجل از چنین عملی نیست؟

^{۲۱} در سابق در ذیل آیه **وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا** (سوره اسراء، آیه ۳۲) در جلد سیزدهم این کتاب کلامی پیرامون زنا و اینکه نوع بشری را فاسد می‌کند مطرح کردیم.

^{۲۲} خصال، ص ۱۱۹

^{۲۳} جمله اخیر روایت اشاره دارد به اینکه: با کسی که حتی در حفظ درهم و دینار خود او را امین نمی‌دانی پیمان ازدواج مبنی، و خلاصه با زن غیر عفیف وصلت مکن - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۸

^{۲۴} فروع کافی، ج ۵ ص ۴۵۳، ح ۲

^{۲۵} پس چنان که شما از آنها بهره‌مند شوید آن مهر معین که مزد آنها است به آنان بپردازید. سوره نساء، آیه ۲۴

^{۲۶} سوره نساء، آیه ۲۴

^{۲۷} المیزان، ج ۴، ص ۲۸۹ - ۳۱۰

علاوه بر این، آیات نهی کننده از زنا، با آن سیاقی که دارند و آن تعلیل‌هایی که دنباله آنها هست قابل نسخ نیست، چطور تصور می‌شود بعد از آنکه خدای تعالی عملی را فاحشه و یا فحشاء و یا راه زشت (سبیل سوء) دانست و فرمود: کسی که چنین کند عذابش مضاعف می‌شود، و خوار و ذلیل در آتش جاوید می‌گردد^{۲۸}، آن وقت دوباره ارتکابش را جایز دانسته، بار دیگر منع و بار سوم باز تجویز کند؟! و علاوه بر این اصلاً نسخ قرآن به وسیله حدیث معنا ندارد، و این به طور مفصل در علم اصول ثابت شده است.

از این هم که بگذریم عده‌ای از کسانی که به متعه در زمان رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) عمل می‌کردند از معرووفین صحابه بودند، و این گونه افراد با آن همه مراقبتی که در حفظ ظواهر احکام دین داشتند، چطور ممکن است از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) توقع داشته باشند که حرام خدا را بر ایشان حلال کند، و چطور خود آنها آن را کاری زشت ندانستند، و چطور به چنین عار و ننگی تن در دادند؟ از جمله کسانی که متعه کرد زیر بود که اسماء دختر ابی‌بکر را صیغه کرد و از او عبدالله بن زبیر و برادرش عروه بن زبیر متولد شدند، و هر دو از زبیر ارث بردند، و پدر و فرزندان همه از صحابه بودند.

باز از این هم که بگذریم روایات دال بر نهی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) از متعه آن قدر تهافت و تناقض دارد که نمی‌شود به آنها تمسک کرد. دلیل محکمی هم که به آن تمسک شده و همه قبولش کرده‌اند، یعنی کلام عمر بن خطاب که در ایام خلافتش از متعه نهی نمود، و روایاتی که از او پیرامون این داستان نقل شده، همه روایات نهی و داستان نسخ را رد می‌کند.^{۲۹}

و از جمله لطایفی که دلالت دارد بر اینکه متعه، نکاح و زوجیت است نه زنا و سفاح این است که جمله: *فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ... بعد از جمله: مُخْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ* قرار گرفته و متعه را به عنوان یکی از مصادیق احسان و غیر سفاح دانسته است.

پس، از آنچه ذکر کردیم معلوم شد که متعه در شرع اسلام و در عرف قرآن نکاح و زوجیت است نه زنا و سفاح چه اینکه بگوییم بعدها به وسیله آیات و یا روایات نسخ شده- هم چنان که بیشتر اهل سنت این را می‌گویند- و یا مانند شیعه به پیروی از امامان اهل بیت معتقد باشیم که نسخ نشده است. در نتیجه نکاح دارای دو قسم می‌شود، یکی نکاح دائم که برای خود احکام دارد، مثل اینکه ازدواج با بیش از چهار زن دائمی جایز نیست و مانند: مسأله احسان، نفقه، فرارش، عده و غیر ذلک. نوع دوم نکاح موقت که آن را نیز احکامی است که به منظور سهولت ازدواج تشریح شده و احکامی چند از نکاح دائم دارد، یکی اینکه زنی که متعه شده همسر شوهر خویش است و دیگران نمی‌توانند با او ازدواج کنند دوم اینکه اگر فرزندی آورد ملحق به پدرش است، سوم اینکه باید عده نگهدارد.

با این بیان فساد گفتار جمعی^{۳۰} از مفسرین روشن شد که گفته‌اند: متعه زوجیت نیست، برای اینکه اگر زوجیت بود احکام زوجیت در آن جاری می‌شد، مثلاً بیش از چهار متعه جایز نمی‌بود، و میراث، نفقه، احسان (که زنایش محصنه باشد) و غیره در آن جریان می‌یافت. و وجه فساد آن این است که زوجیت دو قسم است، یکی دائمی که احکامی مخصوص به خود دارد، و دیگری موقت که آن هم احکامی مخصوص به خود دارد، که بعضی از احکام آن همان احکام نکاح دائمی است، چون بنای متعه بر تسهیل است.

اگر کسی بگوید که تشریح ازدواج برای این بود که نسل باقی بماند، و این با ازدواج دائمی میسر است و عقد متعه تنها برای دفع شهوت و انزال منی است و درست همان غرضی از آن مطلوب است که در زنا است پس متعه هم زنا است، در جواب می‌گوییم بقای نسل حکمت ازدواج است نه علت آن، تا صدق ازدواج دائر مدار آن باشد به شهادت اینکه می‌دانیم که ازدواج دائمی زن نازا و بایسه و یا کودک و دختر بچه، صحیح است، با اینکه تولید نسل نمی‌شود. علاوه بر این، مگر متعه با تولید نسل منافات دارد؟ مگر نکفتم که عبد الله و عروه بن زبیر هر دو از اسماء دختر ابی‌بکر بودند که متعه زبیر بود. و اگر کسی اشکال کند که تشریح متعه و قانونی بودن آن یک قسم توهین به زن است، زیرا زن را ملعبه و بازیچه مردان می‌سازد که چون توپ بازی هر دم دست کسی بیفتد (این اشکال را صاحب المنار^{۳۱} و غیره ذکر کرده‌اند)، در پاسخ می‌گوییم اول اینکه نخستین کسی که این اشکال به او وارد می‌شود خود شارع اسلام است، چون در اینکه شارع متعه را در صدر اسلام تا مدتی تشریح کرده بود هیچ حرفی نیست، هر جوابی که شارع داد همان جواب ما نیز خواهد بود.

و دوم اینکه، تمام آن اغراضی که در متعه هست- از قبیل لذت بردن و دفع شهوت، تولید فرزند، اگر، انس و محبت (و به قول شما بازیچه شدن) در مرد و زن مشترک است، و دیگر معنا ندارد بگویی در متعه فقط زن ملعبه می‌شود، مگر اینکه بخواهی لجبازی و جدال کنی.^{۳۲}

²⁸سوره فرقان، آیه ۶۸

^{۲۹} و ما در این باره پاره‌ای مطالب در تفسیر آیه "وَأَجَلَ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَتَّبِعُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُخْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً" (سوره نساء، آیه ۲۴) ایراد نمودیم.

³⁰روح المعانی، ج ۱۸، ص ۸ و تفسیر فخر رازی، ج ۲۳، ص ۸۰

³¹تفسیر المنار، ج ۵، ص ۱۳

^{۳۲}البته این بحث تنمهای دارد که به زودی در بحثی جداگانه خواهد آمد- انشاء الله تعالی.

و در الدر المنثور است که ابن منذر و ابن حاتم و حاکم- وی حدیث را صحیح دانسته- از ابن ابی ملیکه روایت کرده‌اند که گفت: از عایشه پیرامون متعه پرسیدم، گفت بین من و شما حکم، کتاب خدا است، آن گاه این آیه را تلاوت کرد: "وَالَّذِينَ هُمْ يُفْرَوُجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ" سپس گفت: اگر کسی جز آنچه که خدا به او تزویج کرده و یا ملک او نموده است، زن دیگری بخواهد او از تجاوزکاران است. (الدر المنثور، ج ۵، ص ۵)

وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمْنَتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ

و مؤمنان کسانی اند که امانت های یکدیگر را پاس می‌دارند و به پیمان خود وفادارند (۸)

أمنتهم: "امانت" در اصل مصدر است، ولی بسیار می‌شود که به آن چیزی که سپرده شده- چه مال و چه اسرار و امثال آن- نیز امانت می‌گویند و در آیه شریفه هم مقصود همان است و اگر آن را به صیغه جمع آورده، شاید برای آن باشد که دلالت بر همه اقسام امانتها که در بین مردم دایر است بکند. و چه بسا گفته^{۳۴} باشند: امانات شامل تمامی تکالیف الهی که در بشر به ودیعه سپرده شده و نیز شامل اعضا و جوارح و قوای بشر می‌شود- که باید در کارهایی که مایه رضای خدا است به کار بست- و نیز شامل هر نعمت و مالی است که به آدمی داده شده ولی این احتمال از نظر لفظ خالی از بعد نیست، هر چند که از نظر تجزیه و تحلیل معنا، عمومیت دادن آن صحیح می‌باشد.

عهدهم: کلمه "عهد" بر حسب عرف و اصطلاح شرع به معنای آن چیزی است که انسان با صیغه عهد ملتزم به آن شده باشد، مانند نذر و سوگند. و ممکن است منظور از آن، مطلق تکلیف‌هایی باشد که متوجه به مؤمنان شده، چون در قرآن ایمان مؤمن را "عهد" و میثاق او نامیده است. و همچنین تکالیفی را که متوجه آنان کرده عهد خوانده و فرموده: "أَوْ كَلَّمَا عَاهَدُوا عَهْدًا نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ"^{۳۵} و نیز فرموده: "وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ، لَا يُولُونَ الْآدْبَارَ"^{۳۶} و شاید به جهت همین که این معنا مورد نظر بوده، کلمه عهد را مفرد آورد، چون تمامی تکالیف را یک عهد و یک ایمان شامل می‌شود.

راعون: کلمه "رعایت" به معنای حفظ است. و بعضی^{۳۷} گفته‌اند: اصل این کلمه به معنای محافظت از حیوانات است، یا به اینکه آنها را غذا دهند، غذایی که حافظ حیات آنها باشد، و یا به اینکه از خطر دشمن و درنده نگاه‌دارند و آن گاه در مطلق حفظ استعمال شده است. و بعید نیست که عکس این مطلب به ذهن نزدیکتر باشد، یعنی کلمه مورد بحث در اصل به معنای مطلق حفظ بوده و سپس در خصوص حفظ حیوانات استعمال شده باشد.

آثار ایمان

آیه مورد بحث مؤمنان را به حفظ امانت و خیانت نکردن به آن و حفظ عهد و نشکستن آن، وصف می‌کند و حق ایمان هم همین است که مؤمن را به رعایت عهد و امانت وادار سازد، چون در ایمان معنای سکون و استقرار و اطمینان نهفته، وقتی انسان کسی را امین دانست و یقین کرد که هرگز خیانت ننموده پیمان نمی‌شکند، قهرا دلش بر آنچه یقین یافته مستقر و ساکن و مطمئن می‌شود و دیگر تزلزلی به خود راه نمی‌دهد.

وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ

و آنان که همواره بر نمازهای واجب خود مواظبت می‌کنند (۹)

صلواتهم: "صلوات" جمع "صلاة" - نماز است.

مؤلف: نظیر این روایت از قاسم بن محمد نقل شده. جواب این دو روایت همانطور که گفتیم این است که زن متعه شده زوجه است، و آیه شریفه علی رغم این روایت آن را تجویز کرده است.

^{۳۳} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۸۹

^{۳۴} روح المعانی، ج ۱۸، ص ۱۱

^{۳۵} و آیا هر عهدی که با ایشان بسته شود و هر تکلیفی که به ایشان شود بنا دارند تخلف کنند؟ سوره بقره، آیه ۱۰۰

^{۳۶} قبلا هم با خدا عهد کردند که پشت به جنگ نکنند سوره احزاب، آیه ۱۵

^{۳۷} روح المعانی، ج ۱۸، ص ۱۱

معنای محافظت از نماز

اینکه فرموده: "نماز را محافظت می‌کنند" خود قرینه این است که مراد محافظت از عدد آن است پس مؤمنان محافظت دارند که یکی از نمازهایشان فوت نشود و دائماً مراقب آنند. حق ایمان هم همین است که مؤمنان را به چنین مراقبتی بخواند.

سر آوردن کلمه صلوة به صیغه جمع

و به همین جهت کلمه "صلاة" را در اینجا با صیغه جمع آورده و در جمله "فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ" مفرد، برای اینکه خشوع در جنس نماز، به طور مساوی شامل همه است، و دیگر لازم نیست که جمع آورده شود.

بحث روایی

در کتاب تفسیر قمی در ذیل آیه **وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ** گفته: یعنی اوقات نماز و حدودش را حفظ می‌کنند. و در کافی به اسناد خود از فضیل روایت کرده که می‌گوید از حضرت باقر (علیه السلام) پرسیدم منظور از آیه **الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ** چیست؟ فرمود: مقصود نمازهای واجب است، آن گاه پرسیدم منظور از آیه **الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ** چیست؟ فرمود: نمازهای نافله است.^{۳۸}

أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ ﴿۱۰﴾ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۱۱﴾

اینانند میراث بران (۱۰) همانان که بهشت برین را به ارث می‌برند و در آن جاودانه اند (۱۱)

الفردوس: کلمه "فردوس" به معنای بالای بهشت است، که معنای آن و پاره‌ای از خصوصیاتش در ذیل آیه "كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا"^{۳۹} گذشت.

"الَّذِينَ يَرِثُونَ...: این جمله " بیان کلمه " وارثون " است.

وراثت بهشت

"وراثت مؤمنان نسبت به فردوس" به معنای این است که فردوس برای مؤمنان باقی و همیشگی است، چرا که این احتمال می‌رفت که دیگران هم با مؤمنان شرکت داشته باشند، و یا اصلاً غیر مؤمنان صاحب آن شوند بعد از آنها خداوند آن را به ایشان اختصاص داده و منتقل نموده است.

در روایات هم آمده که برای هر انسانی در بهشت، منزلی و در آتش منزلی است، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می‌دهند- که ان شاء الله به زودی در بحث روایی آن را خواهی خواند.

بحث روایی

در مجمع البیان می‌گوید روایت از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) رسیده که فرمود: هیچیک از شما نیست مگر آنکه دارای دو منزل است، منزلی در بهشت و منزلی در آتش، اگر کسی بمیرد و داخل آتش شود اهل بهشت، منزلش را ارث می‌برند.^{۴۰}

مؤلف: نظیر این روایت را قمی در تفسیر خود به سندی که به ابی بصیر دارد، از امام صادق (علیه‌السلام) در ضمن حدیثی مفصل آورده.^{۴۱ و ۴۲}

³⁸ فروع کافی، ج ۳، ص ۲۶۹، ح ۱۲

³⁹ سوره کهف، آیه ۱۰۷

⁴⁰ مجمع البیان، ج ۷، ص ۹۹

⁴¹ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۸۹

و باز نظیر آن در ذیل آیه "وَأَنْذَرَهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ"⁴¹ در جلد چهاردهم این کتاب گذشت.

⁴² فلسفه و حکمت تشریح ازدواج موقت در اسلام

بحثی حقوقی و اجتماعی

بیان آیات

بعد از آنکه خدای سبحان رستگاری مؤمنان را به خاطر اوصافی که دارند بیان فرمود، به شرح خلقتشان و نعمتهایی که به آنان ارزانی داشته که چگونه تدبیر امورشان را کرده و تدبیر خود را با خلقت خود توأم ساخته، می‌پردازد تا معلوم شود اوست رب انسان و رب هر موجود دیگر، و بر همه واجب است که تنها او را پرستند و شریکی برایش نگیرند.

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ﴿١٢﴾ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ﴿١٣﴾ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظْمًا فَكَسَوْنَا الْعِظْمَ لَحْمًا ثُمَّ أُنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ ۚ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ﴿١٤﴾ ثُمَّ إِنكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ ﴿١٥﴾ ثُمَّ إِنكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ ﴿١٦﴾ وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقٍ وَمَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ ﴿١٧﴾ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ ۗ وَإِنَّا عَلَىٰ ذَهَابٍ بِهِنَّ لَقَادِرُونَ ﴿١٨﴾ فَأَدْنَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّتٍ مِّن

جای هیچ تردیدی نیست که حوائج زندگی، بشر را وادار کرده که برای اجتماع خود قوانینی وضع نماید، و به سنن اجتماعی جاری در مجتمع خود عمل کند. و این احتیاج هر چه ساده‌تر و طبیعی‌تر باشد کوشش برای رفع آن واجب‌تر و سهل‌انگاری در دفع آن مضرتر است و پر واضح است که احتیاج به اصل تغذی که زنده ماندن دایر مدار آن است غیر از احتیاج به تنعم در غذا و انواع میوه‌ها است و به همین قیاس است سایر شؤون زندگی.

یکی از حوائج اولیه انسان، احتیاج هر یک از دو جنس نر و ماده‌اش به جنس مخالف است، به اینکه با او درآمیزد، و عمل جنسی با او انجام دهد، هر چند که صانع بشر احساس این احتیاج را در بشر قرار داده، و طرفین را مجهز به غریزه شهوت کرده است تا نسل بشر باقی بماند. و به همین جهت است که مجتمعات انسانی در گذشته و امروز همگی دارای سنت ازدواج بوده‌اند، و خانواده تشکیل می‌داده‌اند، و این بدان جهت است که تنها ضامن بقای نسل بشر، ازدواج است.

ممکن است شما بگویید نه، این انحصار را قبول نداریم، زیرا در تمدن جدید راه دیگری غیر از اصل تناسل و یا ارضای غریزه برای دفع این حاجت پیشنهاد کرده‌اند، و آن اصل اشتراک در زندگی است، به اینکه مردان با آمیختن با یکدیگر و همچنین زنان با همجنس خود، این احتیاج را بر طرف سازند. لیکن در پاسخ می‌گوییم دلیل بر غیر طبیعی بودن روش مذکور این است که هیچ اجتماعی سراغ نداریم که اصل اشتراک در میان آنها شایع شده باشد، و از ازدواج و تشکیل خانواده بی‌نیاز شده باشند.

و کوتاه سخن اینکه، ازدواج سنتی است طبیعی که از آغاز پیدایش بشر تاکنون در مجتمعات بشری دایر بوده، و هیچ مزاحمی به غیر از زنا سد راه و مزاحم آن نبوده، آری، تنها مزاحم ازدواج، زنا است که نمی‌گذارد خانواده‌ای تشکیل شود و طرفین بار سنگین ازدواج را تحمل کنند و به همین بهانه شهوات را به سوی خود می‌خواند، و خانواده‌ها را می‌سوزاند و نسلها را قطع می‌کند. و باز به همین جهت است که همه مجتمعات دینی و یا طبیعی ساده و سالم عمل زنا را شنیع و زشت می‌دانند و آن را فاحشه و منکر

می‌خوانند و به هر وسیله‌ای که شده علیه آن مبارزه می‌کنند، و مجتمعات متمدن هم اگر چه به کلی از آن جلوگیری نمی‌کنند و لیکن در عین حال آن را کار نیکویی نمی‌شمارند، چون می‌دانند که این کار عمیقاً با تشکیل خانواده ضدیت دارد و از زیادی نفوس و بقای نسل جلوگیری می‌کند و لذا به هر وسیله‌ای که شده آن را کمتر می‌کنند و سنت ازدواج را ترویج می‌نمایند و برای کسانی که فرزند بیشتری بیاورند جایزه مقرر می‌دارند و درجات آنان را بالا می‌برند و همچنین مشوقات دیگر به کار می‌پندند چیزی

که هست علی‌رغم همه آن سختگیری‌ها علیه زنا و این تشویقها در امر ازدواج، باز می‌بینیم که در تمامی بلاد و ممالک چه کوچک و چه بزرگ این عمل خانمان‌سوز و ویرانگر، یا علنی و یا به طور پنهانی انجام می‌شود، که البته علنی و یا سری بودن آن بستگی به اختلاف سنتهای جاری در آن اجتماع دارد.

و این خود روشن‌ترین دلیل است بر اینکه سنت ازدواج دائم برای نوع بشر کافی برای رفع این احتیاج حیوانی نیست و انسانیت و بشریت با داشتن سنت ازدواج باز در پی تکمیل نقص آن است. پس آنهایی که در جوامع بشری زمام قانون را به دست دارند باید در مقام توسعه و تسهیل امر ازدواج بر آیند.

و به همین جهت است که شارع اسلام سنت ازدواج دائم را با ازدواج موقت توأم نموده، تا امر ازدواج آسان گردد و در آن شروطی قرار داده تا محذوره‌های زنا را از قبیل آمیخته شدن نطفه‌ها، اختلال انساب، واژگون شدن رشته خانوادگی، انقطاع نسل و مشخص نشدن پدر آن فرزند نداشته باشد، و آن شرایط این است که یک زن مختص به یک مرد باشد و زن بعد از جدایی از شوهرش عده نگهدارد و آنچه بر شوهرش شرط کرده در آن ذی حق باشد پس با جعل این مقررات محذوره‌های زنا را بر طرف کرده و با القای سایر قوانین ازدواج دائم، از قبیل حق نفقه و ... مشقت ازدواج دائم را بر داشته است.

و به خدا سوگند این حکم، (تشریح متعه) از افتخارات اسلام در شریعت سهل و آسان آن به شمار می‌رود، مانند طلاق و تعدد زوجات، و بسیاری از قوانین دیگرش، و لیکن به فرموده قرآن کریم: «مَا تَعْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ» (برای افرادی که ایمان ندارند آیات و بیم‌ها کافی نیست، سوره یونس آیه ۱۰۱) حرف منطقی و مستدل کجا و مردم کر و ناشنوا کجا؟ آنها هنوز حرف خود را می‌زنند که من زنا را از متعه بیشتر دوست می‌دارم.

خَيْلٍ وَأَعْنَبٍ لَكُمْ فِيهَا فَوَاكِهُ كَثِيرَةٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴿١١﴾ وَشَجَرَةً خَازِجٍ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالذَّهْنِ
وَصَبْغٍ لِلْأَكْلِينَ ﴿١٢﴾ وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً ۗ نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهَا وَلَكُمْ فِيهَا مَنفَعٌ كَثِيرٌ
وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴿١٣﴾ وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفَلَكِ مُمْلُونَ ﴿١٤﴾

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ﴿١٤﴾

همانا ما انسان را نخستین بار از عصاره گلی آفریدیم (۱۴)

سُلَّةٌ: در مجمع البیان می‌گوید: کلمه "سلالة" اسم برای هر چیزی است که از چیزی کشیده و بیرون آورده شود، بر وزن "کساحة" که اسم است برای چیزی که جاروب شود.^{۴۳}
خَلَقْنَا: کلمه "خلق" - به طوری که گفته‌اند^{۴۴} - در اصل به معنای تقدیر و اندازه‌گیری بوده، مثلاً وقتی می‌گویند: "خلق الثوب" معنایش این است که پارچه را برای بریدن اندازه‌گیری کردم.

مقصود از انسان و خلق

ظاهر سیاق این است که مراد از انسان نوع بشر باشد که در نتیجه شامل آدم (علیه‌السلام) و همه ذریه او می‌شود. و مراد از "خلق" خلق ابتدایی است که در آن آدم (علیه‌السلام) را از گل آفریده و آن گاه نسل او را از نطفه قرار داده است. این آیه و آیه بعدش در معنی این آیه است که فرموده: "وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ"^{۴۵} و مؤید این ظاهر، قول خدای تعالی بعد از این جمله است که می‌فرماید: "ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً"، چون اگر مراد از انسان، فرزندان آدم (علیه‌السلام) بود و بس، و شامل خود آدم (علیه‌السلام) نمی‌شد، و مراد از خلقت انسان از گل، این بود که نطفه فرزندان آدم (علیه‌السلام) هم در آغاز گل بوده، باید - به قول بعضی - می‌فرمود: "ثُمَّ خَلَقْنَا نُطْفَةً" ثم خلقنا النطفة علقه، فخلقنا العلقه مضغه... پس خلق کردیم او را نطفه‌ای پس خلق کردیم نطفه را علقه‌ای پس خلق کردیم علقه را مضغه‌ای...^{۴۶}
معنای آیه: ما انسان را در آغاز از چکیده و خلاصه‌ای از اجزای زمین که با آب آمیخته بود اندازه‌گیری کردیم.

ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ﴿١٥﴾

سپس نسل او را از نطفه مقرر داشتیم؛ آن نطفه را در جایگاهی استوار قرار دادیم (۱۵)

نطفه: به معنای آبی اندک است که بسیار اطلاق می‌شود بر مطلق آب.
قَرَارٍ مَكِينٍ: مصدر است که از آن معنای قرارگاه اراده شده تا مبالغه را برساند، و منظور از "قرارگاه مکین" رحم زنان است که نطفه در آن قرار می‌گیرد. و کلمه "مکین" صفت رحم است، و وصف رحم به مکین یا از این جهت است که تمکن نگهداری و حفظ نطفه را از فساد و هدر رفتن دارد و یا از این باب است که نطفه در آن، تمکن زیست دارد.

⁴³ مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۰۰

⁴⁴ مفردات راغب، ماده "خلق"

⁴⁵ نخست خلقت انسان را از گل آغاز کرد، و سپس نسل او را از خلاصه‌ای از آبی خوار، قرار داد. سوره الم سجده، آیات ۷ و ۸

⁴⁶ با این بیان روشن می‌شود اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند "منظور از انسان جنس بنی آدم است" [مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۰۱]. و قول بعضی دیگر که گفته‌اند "منظور از انسان خود آدم (علیه‌السلام) است" صحیح نیست.

معنای آیه: سپس، ما انسان را نطفه‌ای کردیم که در رحم متمکن باشد، هم چنان که آن را در اول از خلاصه‌ای از گل درست کردیم. و این تعبیر می‌رساند که: ما طریق خلقت انسان را از آن شکل به این شکل مبدل نمودیم.

ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَاقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْعِظْمَةَ عِظْمًا فَكَسَوْنَا الْعِظْمَ لَحْمًا ثُمَّ
 أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ﴿٤٧﴾

سپس آن نطفه را لخته خونی ساختیم، آن گاه آن لخته خون را به صورت پاره گوشتی [که گویی] جویده شده درآوردیم؛ پس آن قطعه گوشت را استخوان‌هایی چند ساختیم، آن گاه استخوان‌ها را با گوشت پوشانیدیم، سپس آن را آفریده‌ای دیگر ساختیم (به او حقیقت انسانی بخشیدیم). پس خداوند که بهترین آفرینندگان است پر خیر و برکت است (۱۴)

فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا: استعاره‌ای است به کنایه‌ای لطیف.^{۴۷}

انشأته: کلمه "انشاء" به طوری که راغب می‌گوید به معنای ایجاد چیزی و تربیت آن است، هم چنان که "نشا" و "نشاء" به معنای احداث و تربیت چیزی است و از همین جهت به جوان نرس می‌گویند: "ناشع".^{۴۸}

تبارک: راغب می‌گوید: اصل ماده "برک" - با فتح باء و سکون راء و کاف - به معنای سینه شتر است. وقتی می‌گویند "برک البعیر" معنایش این است که شتر، زانو به زمین زد و از همین معنا، معنای لزوم را اعتبار کرده‌اند. و نیز می‌گویند: آب انبار را هم از این جهت "برکه" به کسر باء و سکون راء - می‌گویند که آب در آن توقف می‌کند. برکت را هم که به معنای خیر الهی است از این جهت که نحوه ثبوتی دارد برکت گفته‌اند. و "مبارک" به چیزی می‌گویند که آن خیر الهی در آن باشد.

باز ایشان اضافه کرده چون خیر الهی از جایی و به نحوی صادر می‌شود که نه محسوس کسی است و نه شمردنی و نه محدود شدنی، از این جهت هر چیزی را که در آن زیادی غیر محسوس دیده شود، مبارک خوانده و می‌گویند چقدر با برکت است.^{۴۹}

سرّ تغییر سیاق از خلقت به انشاء

در این جمله سیاق را از خلقت، به انشاء تغییر داده و فرموده: "ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ" با اینکه ممکن بود بفرماید: "ثُمَّ خَلَقْنَاهُ ..." و این به خاطر آن است که دلالت کند بر اینکه آنچه به وجود آوردیم چیز دیگری، و حقیقت دیگری است غیر از آنچه در مراحل قبلی بود، مثلاً، علقه هر چند از نظر اوصاف و خواص و رنگ و طعم و شکل و امثال آن با نطفه فرق دارد الا اینکه اوصافی که نطفه داشت از دست داد و اوصافی همجنس آن را به خود گرفت.

خلاصه، اگر عین اوصاف نطفه در علقه نیست لیکن در همجنس آن هست مثلاً اگر سفید نبود بالاخره قرمز می‌باشد به طوری که هر دو از یک جنسند (رنگ)، به خلاف اوصافی که خدا در مرحله اخیر به آن داده و آن را انسان کرده که نه عین آن اوصاف در مراحل قبلی بودند و نه همجنس آن، مثلاً در "انشاء" اخیر، او را صاحب حیات و قدرت و علم کرد.

آری، به او جوهره ذاتی داد (که ما از آن تعبیر می‌کنیم به "من") که نسخه آن در مراحل قبلی یعنی در نطفه و علقه و مضغه و عظام پوشیده به لحم، نبود هم چنان که در آن مراحل، اوصاف علم و قدرت و حیات نبود، پس در مرحله اخیر چیزی به وجود آمده که کاملاً مسبوق به عدم بود یعنی هیچ سابقه‌ای نداشت.

^{۴۷} بیان مفردات آیه در جزء پانزدهم سوره حج جلد قبلی این کتاب گذشت.

^{۴۸} مفردات راغب، ماده "نشا"

^{۴۹} مفردات راغب، ماده "برک"

بدن غیر حقیقت انسانی است

ضمیر در "انشاناه" - به طوری که از سیاق بر می آید- به انسان در آن حالی که استخوانهایی پوشیده از گوشت بود بر می گردد، چون او بود که در مرحله اخیر خلقتی دیگر پیدا کرد، یعنی، صرف ماده‌ای مرده و جاهل و عاجز بود، سپس موجودی زنده و عالم و قادر شد پس ماده بود و صفات و خواص ماده را داشت، سپس چیزی شد که در ذات و صفات و خواص مغایر با سابقش می باشد و در عین حال این همان است، و همان ماده است پس می شود گفت آن را به این مرحله در آوردیم و در عین حال غیر آن است، چون نه در ذات با آن شرکت دارد و نه در صفات و تنها با آن، نوعی اتحاد و تعلق دارد تا آن را در راه رسیدن به مقاصدش به کار گیرد، مانند آلتی که در دست صاحب آلت است، و در انجام مقاصدش استعمال می کند، نظیر قلم برای نویسنده. پس تن آدمی هم آلتی است برای جان آدمی. و این همان حقیقتی است که از آیه " وَ قَالُوا أَإِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ قُلْ يَتَوَفَّكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ" ^{۵۰} هم استفاده می شود. پس آنکه ملائکه در حین مرگ او را می گیرند آن انسان است، و آنچه در قبر متلاشی می شود و می پوشد، آن بدن انسان است، نه خود انسان.

وجه تعدد حرف عطف در آیه

در آیه مورد بحث چند گونه حرف عطف به کار برده شده، چند جا با "ثم" عطف شده، و چند جا با "فاء". بعضی ^{۵۱} از مفسرین در وجه آن گفته اند: مواردی که با "ثم" عطف شده معطوف کاملاً با معطوف علیه مغایرت دارد، مانند سه جمله "ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً" و "ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً" و "ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ" و مواردی که با فاء عطف شده آن مغایرت را ندارد مانند سه جمله "فَخَلَقْنَا الْعُلُقَةَ مِضْغَةً"، "فَخَلَقْنَا الْمِضْغَةَ عِظَامًا" و "فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا".

افاضه خیر کثیر به بندگان

"تبارک" از خدای تعالی، به معنای اختصاص او به خیر کثیری است که به بندگان خود افاضه میکند و چون همانطور که قبلاً هم گفتیم که خلق به معنای تقدیر است پس این خیر کثیر هم‌هاش در تقدیر او هست، و آن عبارت است از ایجاد موجودات و ترکیب اجزاء آن، به طوری که هم اجزایش با یکدیگر متناسب باشد، و هم با موجودات دیگر سازگاری داشته باشد، و خیر کثیر هم از همین جا برمی خیزد و منتشر می شود.

خلقت منحصر به خداوند نیست

از اینکه فرمود: او بهترین خالقها است فهمیده می شود که خلقت تنها مختص به او نیست و همین طور هم هست، چون همانطور که قبلاً هم گفتیم که خلقت به معنای تقدیر است و تقدیر یعنی مقایسه چیزی با چیز دیگر و این اختصاص به خدای تعالی ندارد، علاوه بر این، در کلام خود خدای عز و جل خلقت به غیر خدا هم نسبت داده شده، آنجا که فرموده: "وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ" ^{۵۲} و نیز فرموده: "وَ تَخْلُقُونَ إِيَّكَأ" ^{۵۳}.

بحث روایی

در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم از علی (علیه السلام) نقل کرده که گفت: بعد از آنکه نطفه چهار ماهش تمام شد، خداوند فرشته‌ای می فرستد تا روح را در آن ظلمات رحم در کودک بدمد، و اینجا است که خدای تعالی می فرماید: "ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ" که مقصود از انشاء خلق آخر همان دمیدن روح است ^{۵۴}.

^{۵۰} گفتند آیا بعد از آنکه در زمین گم شدیم دوباره خلقت جدیدی به خود می گیریم؟ اینان نسبت به دیدار پروردگارشان کافرند، بگو شما (در زمین گم نمی شوید) بلکه

ملک الموت همان که موکل بر شما است جان شما را می گیرد. سوره الم سجده، آیات ۱۰ و ۱۱

^{۵۱} روح المعانی، ج ۱۸، ص ۱۵

^{۵۲} و آن زمان که خلق می کردی از گل چیزی به شکل مرغ. سوره مائده، آیه ۱۱

^{۵۳} نهیمی خلق می کنید. سوره عنکبوت، آیه ۱۷

^{۵۴} الدر المنثور، ج ۵، ص ۷.

و در کافی به سند خود از ابن فضال، از حسن بن جهم، روایت کرده که گفت: از امام ابی الحسن رضا (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: امام ابو جعفر (علیه السلام) فرمود: نطفه چهل روز در رحم به صورت نطفه است، بعد از چهل روز، چهل روز دیگر به صورت علقه و چون این چهل نیز تمام شد، چهل روز دیگر به صورت مضغه است، که مجموعاً چهار ماه می‌شود، بعد از تمام شدن چهار ماه خداوند دو ملک می‌فرستد که کار آنان خلقت است. می‌پرسند پروردگارا چه چیز خلق کنیم؟ پسر یا دختر؟ مأمور می‌شوند به یکی از آن دو. سپس می‌پرسند پروردگارا شقی یا سعید؟ مأمور به یکی از آن دو می‌شوند، آن گاه از مدت عمر و رزق و هر حالت دیگر آن- در اینجا امام چند حالت برشمرد- سؤال می‌کنند و دستور می‌گیرند. پس از آن فرشتگان آمده کودک را خلق می‌کنند و میثاق الهی را میان دو چشمش می‌نویسند. پس همین که مدتش سر آمد، فرشته‌ای می‌آید و او را به زور به طرف بیرون فشار می‌دهد و کودک بیرون می‌آید، اما در حالی که از آن میثاق هیچ چیز به یاد ندارد. حسن بن جهم پرسید: آیا با اینحال صحیح است که کسی از خدا بخواهد پسر را دختر و یا دختر را پسر کند؟ فرمود: خدا هر چه بخواهد می‌کند.^{۵۵}

مؤلف: این روایت از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) به چند طریق دیگر نقل شده، که عبارات آنها نزدیک به هم هستند.

ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ ﴿١٥﴾

سپس شما بعد از این، قطعاً خواهید مرد (۱۵)

آخرین مرحله تدبیر الهی

این جمله بیان آخرین مراحل تدبیر الهی است و می‌رساند که مرگ از مراحل است که در مسیر تقدیر به طور وجوب و حتم باید باشد و همه باید آن را طی کنند. و همان طور که قبلاً گذشت مرگ یکی از حقایق است، هم چنان که فرموده: "كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبَلُوكُمْ بِالْأَسْرِ وَالْأَخْيَرِ فِتْنَةً".^{۵۶}

ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ ﴿١٦﴾

و آن گاه به یقین شما در روز قیامت برانگیخته خواهید شد (۱۶)

آخرین نقطه مسیر آدمی

این همان تمامیت تدبیر و آخرین نقطه در مسیر آدمی است، چون هر که بدانجا قدم بگذارد دیگر بیرون شدن نیست.

وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَمَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ ﴿١٧﴾

و به راستی ما بر فراز شما هفت آسمان که راه‌های نزول فرمان خدا، فرود و صعود فرشتگان و بالا رفتن اعمال بندگان است، پدید آوردیم و ما از آفریدگان بی‌خبر نیستیم (۱۷)

طرائق هفتگانه

مراد از "طرائق هفتگانه" به قرینه کلمه "فوقکم" آسمانهای هفتگانه است و اگر آسمانها را "طرائق" (جمع طریقه، یعنی راه‌های عبور و مرور) نامیده از این باب است که آسمانها محل نازل شدن امر از ناحیه خدا به سوی زمین است، هم چنان که فرموده: "يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ"^{۵۷} و نیز فرموده: "يُدْبِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ"^{۵۸}.

^{۵۵} فروع کافی، ج ۶ ص ۱۳، ح ۳

^{۵۶} هر نفسی چشنده مرگ است و ما شما را با خیر و شر می‌آزماییم. سوره انبیاء، آیه ۳۵

^{۵۷} امر از بین آنها نازل می‌شود. سوره طلاق، آیه ۱۲

^{۵۸} امر را از آسمان تا زمین تدبیر نموده، آن گاه به سوی او عروج می‌کند. سوره الم سجده، آیه ۵

و نیز راههایی است که اعمال ما در صعودش به سوی خدای سبحان، و ملائکه در هبوطشان و عروجشان طی می‌کنند، هم چنان که درباره عمل فرموده: "إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ"^{۵۹} و درباره ملائکه فرموده: "وَمَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ"^{۶۰}.

اتصال صدر و ذیل آیه

با این بیان روشن شد که بطور ذیل آیه، یعنی جمله "وَمَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ" مربوط و متصل به صدر آن است، چون معنا چنین شد که: شما از ما منقطع و بی ارتباط با ما نیستید و از تحت مراقبت ما بیرون نمی‌باشید، بلکه این راههای هفتگانه میان ما و شما نصب شده تا فرستادگان ملکی ما دائماً در نزول و صعود باشند، و امر ما را به سوی شما و اعمال شما را به سوی ما بیاورند.^{۶۱}

وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَتْهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّا عَلَىٰ ذَهَابٍ بِمَاءٍ لَقَدِيرُونَ ﴿١٨﴾

و از آسمان آبی به اندازه فرو فرستادیم و آن را در دل زمین جای دادیم و قطعاً ما بر بُردن آن تواناییم (۱۸)

السَّمَاءُ: منظور از "سما" طرف بلندی است، زیرا عرب به هر چیزی که بالای سر آدمی قرار داشته باشد و سایه بر سر آدمی بیندازد "سما" می‌گوید.

مقتضای تدبیر تام الهی

مراد از "آب نازل از سما" آب باران است. و در اینکه فرمود "بقدر"، اشاره است به اینکه آنچه آب باران می‌بارد، بر مقتضای تدبیر تام الهی است که هر چیزی را اندازه‌گیری می‌کند، حتی یک قطره کم و بیش از آنچه تدبیر اقتضا می‌کند نمی‌بارد. و نیز در آن اشاره است به آیه "وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ"^{۶۲}.
معنای آیه: ما آبی به اندازه - که همان آب باران باشد - از جهت بالا نازل می‌کنیم و در زمین ساکنش می‌سازیم - یعنی در انبارهای زیرزمینی ذخیره‌اش می‌کنیم و به صورت چشمه‌سارها و نهرها و چاه‌ها، از کوه‌ها و زمینهای هموار بیرونش می‌دهیم، در حالی که ما می‌توانستیم آن را از بین ببریم، به طوری که شما نفهمید.

فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ لَّكُمْ فِيهَا فَوَاكِهُ كَثِيرَةٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴿١٩﴾

پس برای شما به وسیله آن بوستان‌هایی از درختان خرما و انگور پدید آوردیم که در آنها برای شما میوه‌های فراوان است و از آنها می‌خورید (۱۹)

انشاء جنات: به معنای احداث و تربیت باغها است و معنای آیه روشن است.

وَشَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالذَّهْنِ وَصَبْغٍ لِللَّاكِلِينَ ﴿٢٠﴾

^{۵۹} کلمه طیب به سوی او بالا می‌رود و عمل صالح را بالا می‌برد. سوره فاطر، آیه ۱۰

^{۶۰} نازل نمی‌شویم مگر به امر پروردگارت. سوره مریم، آیه ۶۴

^{۶۱} از مطالب گذشته روشن می‌گردد اینکه بعضی مفسرین در تفسیر آیه گفته‌اند: "طرائق به معنای طبقات روی هم چیده آسمان است، و از باب "طرق نعل" است، که به معنای طاقه‌های روی هم چیده کفش است (تفسیر فخر رازی، ج ۲۳، ص ۸۷) و بعضی دیگر که گفته‌اند: "طرائق به معنای گسترده شده و از باب "طرق آهن" است چون طرق آهن این است که آهنی را با پتک بکوبند تا گسترده شود (روح المعانی، ج ۱۸، ص ۱۸ به نقل از ابن عطیة)، صحیح نیست، صرف نظر از اینکه بنا بر این دو معنا، صدر و ذیل آیه به هم مربوط نمی‌شود.

^{۶۲} هیچ چیز نیست مگر آنکه نزد ما خزینه‌هایی از آن هست و ما نازلش نمی‌کنیم مگر به اندازه معلوم. سوره حجر، آیه ۲۱

و نیز به وسیله آن درخت زیتون را پدید آوردیم که از کوه سینا برمی آید و میوه‌ای می‌رویانند که دارای روغن است و خورشی است برای خوردگان (۲۰)

" صیغ: " به کسره صاد و سکون باء- به معنای خورش است.

عطف بر آیه قبل

این جمله عطف است بر جنات، یعنی ما با آن باران جنات و باغهایی رویانیدیم و نیز درختی که در طور سینا است و از ثمره آن روغن به دست می‌آید- که مراد از آن، درخت زیتون است. و جمله " تَنْبِتُ بِالذَّهْنِ " یعنی میوه‌ای می‌دهد که در آن روغن هست، " و صیغ لِّلْكَالِينِ " یعنی می‌رویانند صیغی برای خوردگان. و اگر در بین همه درختان زیتون را نام برد، به خاطر عجیب بودن این درخت است، و معنای آیه روشن است.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه: " وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبِتُ بِالذَّهْنِ وَ صَيْغٌ لِّلْكَالِينِ " گفته است: منظور درخت زیتون است، و این آیه مثلی است برای رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، زیرا طور، کوه و سینا، درخت است.^{۶۳} و در مجمع البیان در ذیل جمله " تَنْبِتُ بِالذَّهْنِ وَ صَيْغٌ لِّلْكَالِينِ " می‌گوید: از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) روایت شده که فرمود: "زیت درخت مبارکی است، از آن خورش کنبد و از روغنش بر بدن بمالید."^{۶۴}

وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهَا وَلَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ كَثِيرَةٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴿٢١﴾

به یقین برای شما در دام‌ها (شتر، گاو، گوسفند) نشانه‌ای است بر این که امور بندگان را ما تدبیر می‌کنیم و به آنان مهربانیم؛ از شیری که در شکم آنهاست برای نوشیدن در اختیار شما می‌نهم، و نیز برای شما در آن دام‌ها سودهای بسیار است؛ از آنها بهره می‌برید و از گوشتشان می‌خورید (۲۱)

لعبره: کلمه " عبرت " به معنای دلیلی است که با آن استدلال شود بر اینکه خدا مدبر امر خلق است، و به ایشان رؤوف و رحیم است. و مراد از اینکه فرمود: " نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهَا " این است که شیر آن حیوانات را به انسانها می‌نوشانند. و مراد از "منافع کثیره"، انتفاعی است که بشر از پشم و مو و کرک و پوست و سایر منافع آنها می‌برد، و از گوشت آنها می‌خورد.

وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ ﴿٢٢﴾

و در خشکی بر شتران و در دریا بر کشتی‌ها سوارتان می‌کنند (۲۲)

علیها: ضمیر در " علیها " به انعام بر می‌گردد.

فلک: جمع " فلکه " است که به معنای کشتی است.

على الفلك تحملون: و حمل بر انعام شدن همان شترسواری است که در خشکی انجام می‌شود و مقابل آن حمل در دریا است که با " فلک " یعنی کشتی انجام می‌شود.

و بنابراین، آیه شریفه همان مضمون آیه " وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَ الْبَحْرِ " ^{۶۵} را می‌دهد.

^{۶۳} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۱ ط النجف الاشرف.

^{۶۴} مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۰۳.

بیان آیات

خدای عزوجل بعد از آنکه نعمتهای بزرگ خود را برای مردم برمی شمارد به دنبال آن در این آیات بشر را دعوت می کند به توحید در عبادت، آنها از طریق رسالت، و در ضمن اجمالی از طرز دعوت انبیاء از زمان نوح تا عیسی بن مریم (علیهم السلام) را نقل کرده، ولی نام یک آنان را نبرده، تنها نام نوح که اولین قیام کننده دعوت به توحید است، و نام موسی و عیسی (علیهم السلام) را که آخرین ایشانند برده، و نام بقیه را مبهم گذاشته. چیزی که هست خاطر نشان کرده که دعوت انبیا متصل به هم بوده، و پشت سر هم قرار داشته و نیز فرموده که مردم جز به کفر اجابت نکردند و جز به انکار آیات خدا و کفران نعمتهای او عکس العمل نشان ندادند.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَنْقَوْمِ أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ ۖ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٢٢﴾ فَقَالَ
الْمَلَأُوا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ
مَلَائِكَةً مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولِينَ ﴿١٢٤﴾ إِنَّ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فترَبَّصُوا بِهِ ۚ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٢٥﴾
قَالَ رَبِّ أَنْصُرْنِي بِمَا كَذَّبُونَ ﴿١٢٦﴾ فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا ۖ وَوَحَيْنَا إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ
الْتَّنُورُ ۖ فَاسْلُكْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَئِينٍ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ ۗ وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي
الَّذِينَ ظَلَمُوا ۗ إِنَّهُمْ مُّغْرَقُونَ ﴿١٢٧﴾ فَإِذَا أَسْتَوَيْتِ أَنْتَ وَمَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكِ فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿١٢٨﴾ وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُّبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنزِلِينَ ﴿١٢٩﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ
لَآيَاتٍ وَإِن كُنَّا لَمُبْتَلِينَ ﴿١٣٠﴾ ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا ۚ آخِرِينَ ﴿١٣١﴾ فَأَرْسَلْنَا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ أَنِ
اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ ۖ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٣٢﴾ وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِلِقَاءِ
الْآخِرَةِ وَأَتْرَفْنَاهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ

﴿٣٣﴾ وَلَئِنِ اطَّعْتُمْ بَشَرًا مِّثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَسِرُونَ ﴿٣٤﴾ أَيْعِدُكُمْ أَنْكُمْ إِذَا مِثَّمْ وَكُنْتُمْ تَرَابًا وَعَظْمًا أَنْكُمْ
 تُحَرِّجُونَ ﴿٣٥﴾ * هِيَاتَ هِيَاتَ لِمَا تُوْعَدُونَ ﴿٣٦﴾ إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ
 بِمَبْعُوثِينَ ﴿٣٧﴾ إِنَّ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا وَمَا نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ ﴿٣٨﴾ قَالَ رَبِّ
 انصُرْنِي بِمَا كَذَّبُونَ ﴿٣٩﴾ قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لِيُصْبِحُنَّ نَادِمِينَ ﴿٤٠﴾ فَأَخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنَاهُمْ
 غُثَاءً فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٤١﴾ ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُونًا آخَرِينَ ﴿٤٢﴾ مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجْلَهَا
 وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ ﴿٤٣﴾ ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا كُلًّا مَا جَاءَ أُمَّةً رُسُوهَا كَذَّبُوهُ فَاتَّبَعْنَا بَعْضَهُمْ
 وَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبُعْدًا لِقَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ ﴿٤٤﴾ ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسَى وَأَخَاهُ هَارُونَ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَنٍ
 مُّبِينٍ ﴿٤٥﴾ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا عَالِينَ ﴿٤٦﴾ فَقَالُوا أَنْتُمْ لِبَشَرِينَ مِثْلَنَا
 وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَبِيدُونَ ﴿٤٧﴾ فَكَذَّبُوهُمَا فَكَانُوا مِنَ الْمُهْلَكِينَ ﴿٤٨﴾ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ
 لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ ﴿٤٩﴾ وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ ﴿٥٠﴾ يَتَأْتِيهَا
 الرُّسُلُ كُلُّوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَأَعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴿٥١﴾ وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّةٌ وَاحِدَةٌ وَأَنَا
 رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ ﴿٥٢﴾ فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿٥٣﴾ فَذَرَهُمْ فِي
 غَمَرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿٥٤﴾

﴿٣٣﴾ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَنْقُومُوا عِبَادُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهِ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٣٤﴾

همانا نوح را به سوی مردم زمانش به رسالت فرستادیم . او بی درنگ به سراغ آنان رفت و گفت : ای قوم من ، خداوند یکتا را
 پرستید . شما را جز او معبودی شایسته پرستش نیست . آیا از کیفر او پروا نمی کنید که به یکتایی او کفر می ورزید (۲۳)

مراد از قوم

در داستانهای نوح در تفسیر سوره هود گذشت که آن جناب اولین پیغمبر از پیامبران اولوا العزم است که دارای کتاب و شریعتند و به
 سوی عموم بشر مبعوث شده و به دعوت به توحید و نفی شرک قیام نموده اند . پس مراد از کلمه " قومه " امت آن جناب است که عموم
 اهل عصر آن جنابند .

دعوت به پرستش خدا و تقوای الهی

جمله "اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ" دعوت به سوی پرستش خدا و ترک پرستش آلهه غیر خدا است، چون وثنی‌ها غیر خدا از ملائکه و جن و مقدسین را می‌پرستیدند و برای آنها ادعای الوهیت می‌کردند، یعنی آنها را معبود می‌دانستند نه خدا را.^{۶۶} پس اینکه نوح (علیه السلام) به امت بت‌پرست خود فرمود: "اعْبُدُوا اللَّهَ" در معنای این است که فرموده باشد: "اعبدوا اللَّه وحده- تنها خدای را بپرستید" هم چنان که در سوره هود در جمله "أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ"^{۶۷} اینطور فرموده بود. و جمله "مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ" هم در معنای این است که فرموده باشد: برای شما معبودی غیر خدا نیست، چون که غیر از خدا ربی که مدبر امور عالم و امور شما باشد نیست، تا او را به امید خیرش و ترس از غضبش بپرستید. و اینکه با فاء تفریع فرمود: "أَفَلَا تَتَّقُونَ" معنایش این است که وقتی برای شما ربی نباشد که مدبر امور شما باشد، پس با این حال باز هم از خدا نمی‌ترسید و از عذاب او بیم نمی‌دارید؟ که غیر او را می‌پرستید؟!

فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلَّا بَشْرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولِينَ ﴿٢٤﴾ إِنَّ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فُتَرَبِّصُوا بِهِ حَتَّىٰ

حِينَ

مهران قومش که کافر بودند گفتند: ای مردم، این جز بشری مانند شما نیست. می‌خواهد بدین وسیله بر شما برتری جوید. اگر از غیب پیامی به او می‌رسید، می‌بایست به شما نیز که بشری مانند او هستید برسد، و اگر خدا می‌خواست پیامی به ما برساند، قطعاً فرشتگانی را فرو می‌فرستاد. علاوه بر این، آیین او سابقه‌ای ندارد و ما در میان پدران نخستین خود شنیده‌ایم که این آیین را برگزیده باشند (۲۴) او مردی است که جنون دامنگیرش شده است، پس تا مدتی کوتاه در انتظارش باشید، شاید بهبود یابد یا مرگ به سراغش آید (۲۵)

المال: کلمه "ملاً" به معنای بزرگان و اشراف قوم است، و اگر آنان را در این آیه به وصف "الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ" وصف فرموده، این وصف برای توضیح است نه احتراز، برای اینکه اصلاً از اشراف قوم نوح کسی به او ایمان نیاورده بود، به دلیل اینکه بنا به حکایت قرآن کریم به او گفتند: "وَمَا تَرَكَ أَتَّبِعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادْنَا بِادِي الرَّأْيِ"^{۶۸}. به جنه: این کلمه یا مصدر است، و به معنای مجنون است و یا اینکه مفرد جن است.

^{۶۶} بعضی از مفسرین گفته‌اند: معنای "اعْبُدُوا اللَّهَ" این است که تنها خدا را بپرستید، هم چنان که آیه "أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ" که در سوره هود است این معنا را روشن می‌کند. اگر در آیه مورد بحث جمله را مقید به قید نکرد و نفرمود "فقط خدا را عبادت کنید" برای این است که بفهماند اصلاً عبادت تنها عبادت خدا است و عبادت غیر خدا و شرک و ورزیدن به کلی عبادت نیست. (روح المعانی، ج ۱۸، ص ۲۴)

ولی مفسر مزبور غفلت و یا فراموش کرده که وثنی‌ها اصلاً خدای سبحان را عبادت نمی‌کنند، چون عبادت را عبارت می‌دانند از توجه عابد به معبود، و خدای سبحان را به خاطر اینکه دیدنی نیست بزرگتر از آن می‌دانند که توجهی یا عملی متوجه او شود. پس وجه صحیح آن است که بندگان در عبادت خود متوجه خواص از مخلوقات او مانند ملائکه و امثال ایشان شوند، تا آنان واسطه و شفیع ایشان شوند، و آنان را به درگاه خدا نزدیک کنند علاوه بر این، به زعم مشرکین عبادت به خاطر تدبیر عالم، و در مقابل آن است، و تدبیر عالم واگذار به ملائکه و امثال ایشان شده، پس معبود و ارباب هم همانها هستند، نه خدا.

از اینجا معلوم می‌شود اگر به مذهب وثنی‌ها جایز باشد که خدا عبادت شود دیگر غیر خدا را عبادت نخواهند کرد، برای اینکه وثنی‌مذهبان تردیدی ندارند در اینکه رب الأرباب و پدید آورنده همه رب‌ها و همه عالم تنها خدا است و اگر عبادت خدا جایز باشد قهراً عبادت غیر او جایز نخواهد بود. لیکن همانطور که گفتیم بت‌پرستان عبادت خدا را درست نمی‌دانند، دلیلش هم بیان شد.

^{۶۷} سوره هود، آیه ۲.

^{۶۸} ما نمی‌بینیم کسی از تو پیروی کرده باشد مگر کسانی که همه، آنها را ارذل و بی شخصیت می‌دانند. سوره هود، آیه ۲۷.

خطاب بزرگان قوم نوح به مردم

سیاق دلالت می‌کند بر اینکه ملاً و بزرگان قوم نوح، مطالب این دو آیه را در خطاب به عموم مردم می‌گفته‌اند تا همه را از نوح روی گردان نموده علیه او تحریک، و بر آزار و اذیتش تشویق کنند، تا شاید به این وسیله ساکنش سازند. مطالبی که این دو آیه از گفته‌های آنان حکایت کرده اگر تجزیه و تحلیل شود برگشت به چهار یا پنج اشکال می‌کند که یا جنبه افتراء دارد، یا مغالطه.

اول اینکه گفتند: "ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ" و حاصلش این است که نوح یک فرد بشر است مثل خود شما، اگر او در ادعای وحی الهی خود راست می‌گفت و راستی با عالم غیب اتصال داشت، شما هم باید مثل او اتصال می‌داشتید، چون شما در بشریت و لوازم آن هیچ دست کمی از او ندارید و چون چنین اتصالی در شما نیست پس او در ادعای خود کاذب است؟! زیرا ممکن نیست کمالی در خور طاقت بشر باشد، ولی در میان تمامی افراد بشر فقط یک نفر به آن کمال برسد و بدون هیچ شاهدهی مدعی آن گردد، پس دیگر هیچ وجهی برای عمل او نمی‌ماند، مگر اینکه بخواهد بر شما برتری یافته و ریاست کند. دلیلش هم همین است که به بانگ بلند می‌گوید: همه باید از من پیروی نموده و مرا اطاعت کنید، که در حقیقت حجتی که آورده‌اند منحل به دو حجت می‌شود.

دوم اینکه گفتند: "وَأَوْشَاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً" که حاصلش این است که اگر خدا خواسته باشد ما را به دعوت غیبی خود بخواند، باید یکی از ملائکه مقرب خود، و یکی از شفعايي که واسطه میان ما و خدا است برای این کار انتخاب کند، و به سوی ما گسیل بدارد نه یک بشری که هیچ نسبت و ارتباطی با او ندارد، علاوه بر این، اگر آن ملائکه را که گفتیم بفرستد، و آنها بشر را به سوی یکتاپرستی دعوت کنند، و بگویند که نباید شما، ما ملائکه را ارباب و معبودهای خود بگیرید، انسان، بهتر گفته آنان را می‌پذیرد و زودتر تصدیق می‌کند، چون خود آنان می‌گویند که غیر خدا را نباید پرستید.

و اگر از ارسال ملائکه تعبیر به انزال کرد، ارسال با انزال تحقق و خارجیت پیدا می‌کند. و اگر به لفظ جمع تعبیر کرد نه مفرد، شاید به این جهت باشد که مرادشان از این ملائکه همان ملائکه‌ای باشد که مشرکین آلهه خود گرفتند، و این گونه فرشتگان در نظر مشرکین بسیارند.

سوم اینکه گفتند: "ما سمعنا بهذا في آبائنا الأولين" و حاصلش این است که اگر دعوت او حق بود، نظیر و ماندی برایش پیدا می‌شد و تاریخ گذشتگان ماندی برای او سراغ می‌داد و قطعاً پدران و نیاکان ما از ما بهتر و عاقل‌تر بودند و در اعصار آنان چنین دعوتی اتفاق نیفتاده، پس این دعوت نوظهور و دروغی است.

چهارم اینکه گفتند: "إِنَّ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فْتَرَبُّصُوا بِهِ حَتَّىٰ حِينٍ" و معنای "به جنّه" این است که: فردی از جن در او حلول کرده، و این مرد با زبان آن جن حرف می‌زند، برای اینکه چیزهایی می‌گوید که عقل سلیم آن را قبول ندارد، و نیز چیزهایی می‌گوید که جز دیوانگان آن را نمی‌گویند، پس ناگزیر مدتی صبر کنید شاید از این کسالت بهبودی یابد و یا بمیرد و شما از شرش راحت شوید.

این چهار حجت و یا به اعتبار اینکه اولی تقسیم به دو تا می‌شود این پنج حجت مختلف، حرفهایی بود که بزرگان قوم نوح در برابر عوام خود زدند و یا هر یک حجت طایفه‌ای از قوم بوده، و این حجتها هر چند حجت‌های جدلی، و دارای اشکال است، و لیکن بزرگان قوم نوح از آنها بهره‌مند می‌شدند، چون عوام را از اینکه به گفته‌های نوح متوجه شوند و دل بدهند، با همین حرفها منصرف می‌کردند و آنان را در ضلالت باقی می‌گذاشتند.

قَالَ رَبِّ أَنْصُرْنِي بِمَا كَذَّبُونَ ﴿٢٦﴾

نوح گفت: پروردگارا، من مردم را به عذاب هشدار دادم، ولی آنان عذاب را دروغ شمردند، اینک تو مرا به وسیله همان عذابی که چون بدان هشدارشان دادم دروغگویم پنداشتند، یاری ده (۲۶)

استنصار نوح (علیه السلام) از خداوند

نوح (علیه السلام) از خدا درخواست نصرت می‌کند، و حرف باء در "بما" بدلیه است، و معنای آن این می‌شود که: خدایا! عوض و بدل تکذیب ایشان تو مرا یاری ده. ممکن هم هست "باء" را برای آلت بگیریم، که بنا بر آن معنا چنین می‌شود: خدایا! مرا با همان وسیله‌ای که این مردم آن را تکذیب کردند یاری ده، یعنی با آن غذایی که اینها تکذیبش کردند و گفتند: "فَأَتَيْنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ"^{۶۹} مرا نصرت ده، مؤید این احتمال این است که نوح (علیه السلام) درخواست کرده بود که "رَبِّ لَا تَذَرْنَا عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ ذِيَارًا"^{۷۰} و نیز مؤید دیگرش اینکه آیه را به طور فصل آورد، چون در معنای جواب سؤال و درخواست بود.

فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحَيْنَا فَإِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُورُ فَاسْلُكْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ وَلَا تُخَاطَبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُعْرِضُونَ ﴿٢٧﴾

پس هنگامی که خواستیم عذاب بفرستیم، به او وحی کردیم که آن کشتی را زیر نظر ما و بر طبق آنچه به تو وحی می‌کنیم، بساز، و چون حکم ما در مورد نابودی کفرپیشگان در رسید، و به نشانه عذاب، آب از آن تنور جوشید، از هر حیوانی، دو تا، یک نر و یک ماده، با کسانت (مؤمنان و خانواده‌ات) جز کسانی از آنان که پیش تر وعده عذاب در حقشان ثابت شده است، در آن کشتی سوار کن، و با من درباره نجات کسانی که ستم کرده‌اند سخن مگویی، چرا که آنان غرق خواهند شد و این مقدر شده است (۲۷)

توضیح جملات آیه

فأوحینا الیه ان اصنع الفلک باهیننا و وحینا- این جمله متفرع است بر درخواست نصرت، (یعنی و چون درخواست نصرت کرد پس به او وحی کردیم) و معنای کشتی ساختن در برابر دیدگان خدا این است که کشتی ساختنش تحت مراقبت و محافظت خدای تعالی باشد. و معنای "کشتی ساختن به وحی خدا" این است که با تعلیم او و دستورات غیبی که به تدریج می‌رسد باشد.

"فَإِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُورُ" - مراد از "امر" به طوری که گفته شده حکم قطعی است که خدا بین او و قومش راند، و آن غرق شدن قوم او بود. و به طوری که از سیاق برمی‌آید فوران تنور" که خود محل آتش است علامت و نشانه آمدن عذاب بوده و این نشانه عجیبی بوده که از تنورهای آتش چون فواره، آب بطرف بالا فوران کند.

"فَاسْلُكْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ" - قرائتی که بین همه قراء دایر و رایج است این است که کلمه "کل" را تنوین می‌دهند نه اینکه به طور اضافه بخوانند، در نتیجه ناگزیر چیزی در تقدیر گرفته می‌شود، و تقدیر: "من کل نوع زوجین - دو جفت از هر نوع حیوان" خواهد بود، و سلوک در کشتی به معنای راه دادن و داخل کردن در آن است، و ظاهراً کلمه "من" برای ابتدای غایت باشد، و معنا این باشد که: دو جفت نر و ماده از هر نوع داخل کشتی کن.

"وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ" - این جمله عطف است بر کلمه "زوجین" و معنایش این است که: داخل کشتی کن دو جفت از هر نوع و خانواده‌ات را.^{۷۱}

و مراد از "اهل" خاصه و خانواده است، و از ظاهر کلام برمی‌آید که مراد از آن هم خانواده او و هم مؤمنان به اویند، چون در سوره هود گروندگان و مؤمنان به او را با خانواده او ذکر کرده و در اینجا همه را با کلمه "اهل" تعبیر آورده. پس معلوم می‌شود در اینجا همه آنهايي که با نوح به کشتی درآمدند اهل آن جناب به حساب آمده‌اند.

^{۶۹} پس بیاور برای ما آنچه وعده دادی اگر از راستگویان می‌باشی. سوره هود، آیه ۳۲

^{۷۰} خدایا از کافران دباری بر روی زمین باقی مگذار. سوره نوح، آیه ۲۶

^{۷۱} بعضی از مفسرین گفته‌اند: عطف بر "زوجین" معنا را فاسد می‌کند، چون معنایش این می‌شود: داخل کشتی کن دو جفت از هر نوع را و از هر نوع خانواده‌ات را، پس بهتر این است که اصلاً عطف نکنیم، و یک فعل "اسلک" دیگری در تقدیر بگیریم، آن گاه عطف بر "فاسلک" کنیم (روح المعانی، ج ۱۸، ص ۲۷). لیکن این اشکال وارد نیست، برای اینکه کلمه "من کل" در تقدیر، حال از "زوجین" و در نتیجه رتبه متأخر از آن است، هم چنان که ما نیز متأخر در تقدیر گرفتیم و وقتی متأخر شد در نتیجه "اهلک" عطف به زوجین می‌شود، بدون اینکه دوباره "من کل" بر سر آن درآید.

و مراد از "مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ"، همسر او و پسر او است، چون نوح از این جمله همان را فهمیده بود، و این دو تن کافر بودند و فرزندش از سوار شدن بر کشتی امتناع ورزید، و با اینکه به کوه پناهنده شد غرق گشته، قضای حتمی درباره‌اش جریان یافت.

"وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُعْرَقُونَ" - در این جمله نوح (علیه السلام) را نهی می‌کند از سخن گفتن با خدا. و این کنایه است از نهی شدید از وساطت و شفاعت، چون مخاطبه را معلق بر "الَّذِينَ ظَلَمُوا" کرده، و نهی را هم تعلیل کرده به اینکه "انهم معرقون" پس کانه فرموده: من تو را نهی می‌کنم از اینکه با من درباره این کفار حرفی بزنی، تا چه رسد به اینکه وساطت کنی، چون غضب من شامل آنان شده، شمولی که هیچ چیز آن را دفع نمی‌کند.

فَإِذَا أَسْتَوَيْتَ أُنْتَ وَمَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلِّ فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّوْنَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿۷۸﴾ وَقُلِ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ ﴿۷۹﴾

پس هنگامی که تو و کسانی که همراه تو اند بر کشتی نشستید، بگو: ستایش خدای را که ما را از این مردم ستم پیشه رهایی بخشید (۲۸)

استفاده مخلص بودن حضرت نوح(علیه السلام) از آیه شریفه

خدای تعالی به نوح تعلیم می‌دهد که بعد از جای گرفتن در کشتی خدا را بر این نعمت که از قوم ظالمان نجاتش داد حمد گوید. و این خود بیانی است بعد از بیان قبلی، برای هلاکت کفار، چون خبر می‌دهد از اینکه حتماً آنان غرق می‌شوند و تو نجات پیدا می‌کنی، و نیز تعلیم می‌دهد که از خدا در خواست کند تا از طوفان نجاتش داده، در زمین فرودش آورد، فرود آوردنی مبارک و دارای خیری بسیار و ثابت، چون او بهترین منزل دهندگان است.

و از همین که او را مأمور کرده تا حمد و ستایشش کند، و صفات جمیلش را بر شمارد، بر می‌آید که نوح از بندگان مخلص خدا بوده، چون خدا منزّه است از اینکه به غیر مخلصین چنین دستوری دهد، و منزّه است از وصفی که غیر مخلصین برای او می‌کنند، هم چنان که فرموده: "سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ".^{۷۲}

علت عدم ذکر داستان هلاکت قوم نوح

و اگر خدای عز و جل از نقل داستان نوح و طوفانش تنها به فرمان خود اکتفاء کرد که فرمان به غرق آنان داد، و دیگر از غرق شدن آنان چیزی نفرمود، برای اشاره به این بوده که آن چنان محو و نابود شدند که خبری از ایشان باقی نماند که به گفته آید. و نیز اشاره به عظمت قدرت الهی است و هم برای این بوده که مردم دیگر را از سخط خود بیمناک سازد و کفار و نابودی آنان را امری ناچیز و بی اهمیت جلوه دهد، و به همین جهت است که از داستان هلاکت آنها چیزی نگفت، و به سکوت گذراند.

نکته: سکوت در اینجا در رساندن آن غرضهایی که شمردیم به چند وجه بلیغتر است از اشاره اجمالی که در آیه "وَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبُعْدًا لِقَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ"^{۷۳} آمده است.

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ وَإِن كُنَّا لَمُبْتَلِينَ ﴿۸۰﴾

و بگو: پروردگارا، مرا از طوفان نجات ده و بر خشکی فرود آور، فرودی که قرین خیر و برکت باشد، که تو بهترین نجات دهندگان و نیکوترین فرود آورندگان (۲۹)

^{۷۲} خدا منزّه است از آنچه وصفش می‌کنند، مگر وصفی که بندگان مخلص او می‌کنند. سوره صافات، آیات ۱۵۹ و ۱۶۰
^{۷۳} ما ایشان را سرگذشت کردیم پس دور باشند مردمی که ایمان نمی‌آورند

امتحان الهی

در این جمله که آخر داستان است خطاب را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) کرده و بیان می کند که این دعوت و آنچه همراه با آن جریان می یابد همه امتحاناتی است الهی.

بحث روایی

در نهج البلاغه فرموده: ای مردم! خداوند شما را از اینکه به شما جور کند ایمنی داده، ولی از اینکه امتحانات کند ایمنی نداده و حتما امتحانات می کند، هم چنان که فرموده: **إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ وَإِن كُنَّا لَمُبْتَلِينَ**.^{۷۴}

ثُمَّ أَدْنَيْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا ۖ الْآخِرِينَ ﴿٣٠﴾ فَأَرْسَلْنَا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ ۗ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٣١﴾

به یقین در این داستان نشانه هایی [بر یکتایی خدا و ربوبیت او] است. و دعوت نوح و پیامدهای آن آزمونی از جانب ما بود و ما قطعاً آزمایش کننده بودیم (۳۰) سپس از پی آنان نسلی دیگر (قوم ثمود) را پدید آوردیم (۳۱) و در میانشان پیامبری از خودشان به رسالت فرستادیم با این پیام که: خداوند یکتا را پرستید که شما را جز او معبودی شایسته پرستش نیست؛ آیا از کیفر او پروا نمی کنید که به یکتایی او کفر می ورزید (۳۲)

قرناً: کلمه "قرن" به معنای اهل یک عصر است.

جمله "أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ" تفسیر ارسال رسول و از قبیل تفسیر فعل به نتیجه فعل است، مثل آیه "تَنْزَلُ عَلَيهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا".^{۷۵}

وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِلِقَاءِ الْآخِرَةِ وَأَتْرَفْنَاهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا مَا هَذَا إِلَّا بَشْرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ ﴿٣٢﴾

و مهتران قومش که به خدا کافر شده و دیدار آخرت را دروغ شمرده بودند، و ما در زندگی دنیا آنان را از نعمت فراوان برخوردار ساخته بودیم گفتند: این مرد جز بشری مانند شما نیست؛ از آنچه شما می خورید او نیز می خورد و از آنچه شما می آشامید او نیز می آشامد. اگر پیامی از غیب به او رسیده بود به شما نیز می رسید (۳۳)

اوصاف بزرگان قوم نوح

اشراف و بزرگان قوم نوح که فرو رفته در دنیا و فریفته زندگی مادی بودند با این کلام خود عامه مردم را علیه پیغمبرشان می شورانند. خدای سبحان به سه صفت آنها را یاد کرده: یکی کفر به خدا به خاطر عبادت غیر خدا، و دیگری تکذیب روز قیامت که لقای آخرتش خوانده، یعنی لقای حیات آخرت، به قرینه مقابلش یعنی جمله "فی الحیاة الدنیا". و این دو صفت یعنی کفر به مبدأ و معاد باعث شد که ایشان از هر چه غیر از دنیا است منقطع گشته، یکسره به دنیا رو آورند، و چون که در زندگی دنیا هر جور خواستند رفتار کردند و زخارف و زینت های لذتبخش آن یکسره ایشان را به خود جلب کرد، صفت سومی در ایشان پیدا شد، و آن پیروی از هوای نفس و

⁷⁴ نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۱۵۰ خطبه ۱۰۳

⁷⁵ ملائکه پشت سر هم بر ایشان نازل می شوند که نترسید و غمگین مشوید. سوره سجده، آیه ۳۰

فراموشی هر حق و حقیقت بود، و به همین جهت از زبانشان گاهی انکار توحید بیرون می‌جست، و گاهی انکار معاد، و گاهی هم، رد و انکار دعوت رسالت، چون این دعوت به دنیای ایشان و افسار گسیختگی آنان ضرر می‌زد، و از پیروی هوای نفس بازمان می‌داشت، پس یک بار عوام خود را خطاب نموده به طور تحقیر و توهین به نوح (علیه‌السلام) اشاره نموده گفتند: "ما هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ" ^{۷۶} مقصودشان تکذیب نوح در دعوی رسالت است، که بیان استدلالشان در داستان قبلی نوح گذشت.

و از استدلالی که کردند که او مانند سایر مردم است چون مثل انسان می‌خورد و می‌نوشد، معلوم می‌شود که برای انسان غیر از خوردن و نوشیدن که خاصیت حیوانیت است کمال و فضیلت دیگری سراغ نداشته‌اند و غیر از خوردن و نوشیدن که کمال و فضیلت حیوانات است سعادتی نمی‌دیدند، تنها خوشبختی بشر را در این می‌دانسته‌اند که چون حیوانات در چریدن و لذت بردن آزاد باشد، هم چنان که قرآن کریم در وصف این گونه مردم فرموده: "أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ" ^{۷۷} و نیز فرموده: "وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ" ^{۷۸}

وَلَيْنَ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِّثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَسِرُونَ ﴿٣٤﴾

و سوگند یاد می‌کنیم که اگر از بشری مثل خودتان که هیچ امتیازی بر شما ندارد پیروی کنید، قطعاً در آن صورت زیانکار خواهید بود (۳۴)

معنای آزادی از منظر بزرگان قوم نوح

بار دیگر گفتند: "وَلَيْنَ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِّثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَسِرُونَ" که در معنای آن کلامی است که در قصه سابق گفتند که: "يُرِيدُ أَنْ يَنْفَضَلَ عَلَيْكُمْ" و مقصودشان این بوده که پیروی او با اینکه بشری مانند شما است و هیچ فضیلتی بر شما ندارد مایه خسران و بطلان سعادت زندگی شما است، چون جز حیات دنیا حیات دیگری نیست، و در این زندگی هم جز حریت و آزادی در لذت سعادت نیست و اگر بخواهید از کسی اطاعت کنید که بر شما فضیلتی ندارد حریتتان از دست می‌رود، و این مساوی با خسران شما است.

أَيَعِدُّكُمْ أَنْكُمْ إِذَا مِتُّمْ وَكُنْتُمْ تُرَابًا وَعِظْمًا أَنْكُمْ تُخْرَجُونَ ﴿٣٥﴾

آیا او به شما وعده می‌دهد که وقتی مردید و خاک گشتید و استخوانی چند شدید، حیاتی دوباره می‌یابید و از گورها برای حساب و جزا بیرون آورده می‌شوید (۳۵)

بار سوم گفتند: "أَيَعِدُّكُمْ أَنْكُمْ إِذَا مِتُّمْ وَكُنْتُمْ تُرَابًا وَعِظْمًا أَنْكُمْ تُخْرَجُونَ" یعنی او شما را وعده می‌دهد که بعد از آنکه مردید و خاک و استخوان شدید مجدداً از خاک بیرون می‌شوید، یعنی برای حساب و جزا مبعوث می‌شوید.

﴿ هَيَاتَ هَيَاتَ لِمَا تُوْعَدُونَ ﴾

دور است دور آنچه شما را به آن وعده می‌دهند (۳۶)

^{۷۶} این جز بشری مثل شما نیست، از آنچه شما می‌خورید و می‌نوشید می‌خورد و می‌نوشد.

^{۷۷} آنان چون چارپایانند. سوره اعراف، آیه ۱۷۹

^{۷۸} آنان که کافر شدند سرگرم لذت‌بردند، می‌خورند آن چنان که چارپایان می‌خورند. سوره محمد، آیه ۱۲

هیئات: این کلمه در مورد استبعاد به کار می‌رود، و تکرار آن مبالغه را می‌رساند، یعنی به هیچ وجه این وعده‌ای که می‌دهد شدنی نیست.

إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ ﴿٣٧﴾

[بدانید که] زندگی جز این زندگی ما در دنیا نیست که پیوسته نسلی از ما می‌میرد و نسلی دیگر پدید می‌آید، و ما برانگیخته نمی‌شویم (۳۷)

مرادشان از اینکه گفتند "می‌میریم و زنده می‌شویم" این است که یک عده از ما می‌میرند، عده‌ای دیگر به دنیا می‌آیند و پیوسته این چنینیم.

"وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ" یعنی برای یک زندگی دیگر غیر از زندگی دنیایی زنده نمی‌شویم.^{۷۹}

إِنَّ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا وَمَا نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ ﴿٣٨﴾

او از جانب خدا رسالتی ندارد بلکه مردی است که سخن دروغینی را که خود ساخته به خدا بسته است، و ما به او ایمان نخواهیم آورد (۳۸)

تکذیب دعوی حضرت نوح (علیه السلام)

بار چهارم گفتند: "إِنَّ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا وَمَا نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ" و مقصودشان از این جمله تکذیب آن حضرت در دعوی رسالت، و آنچه که دعوائش متضمن آن است می‌باشد، قبلاً هم توحید و معاد را انکار کرده بودند. و مرادشان از کلمه "نحن - ما" خودشان که از بزرگان و اشرافند و عامه مردمشان می‌باشند. همه را شرکت دادند تا عامه مردم ایشان را متهم نکنند به اینکه شما ما را به شرک و انکار رسالت رسول دعوت کردید. ممکن هم هست مراد تنها خودشان باشند، نه عامه مردم، و منظورشان اعلام نظریه خود بوده تا عوام هم به آنها اقتداء کنند. همه این حرفها در اول آیات، آنجا که خدا اوصاف آنان را می‌شمرد جمع و یک جا آمده بود، و آن عبارت بود از انکار توحید و نبوت و معاد، و اتراف در زندگی دنیا.

نکته: این را هم باید دانست اینکه در صدر آیات که فرمود: "وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِإِيقَاعِ الْآخِرَةِ وَاتْرَفْنَاهُمْ" جمله: "من قومه" را بر جمله "الَّذِينَ كَفَرُوا" مقدم ذکر کرد، و در داستان سابق که می‌فرمود: "فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ" عکس این را آورد، برای این جهت است که ترتیب جمله‌های پشت سر هم، یعنی "کفروا" و "کذبوا" و "اترفناهم" به هم نخورد، و اگر هم بعد از همه جملات می‌آورد فاصله زیاد می‌شد.

قَالَ رَبِّ انصُرْنِي بِمَا كَذَّبُونِ ﴿٣٩﴾

پیامبرشان گفت: پروردگارا، من مردم را به عذاب هشدار دادم و آنان عذاب را دروغ شمردند، اینک تو مرا به وسیله همان عذابی که چون بدان اندازشان کردم دروغگویم پنداشتند، یاری ده (۳۹)

تفسیر این جمله در داستان سابق گذشت.

^{۷۹} و ممکن است این جمله از کلام ایشان را حمل بر تناسخ کنیم. و تناسخ عبارت از این است که با مرگ یک فرد آدمی، روح او از کالبدش بیرون آمده و به بدن یک فرد دیگر، چه انسان و چه غیر انسان حلول کند، چون این نظریه در میان وثنی مذهبیان (مشرکین) شایع است، و بسیاری از آنان تناسخ را به ولادت بعد از ولادت تعبیر می‌کنند، ولی این احتمال آن طور که باید و شاید با سیاق آیات مورد بحث سازگاری ندارد.

قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لِيُصْبِحُنَّ نَادِمِينَ ﴿٤٠﴾

خدا در پاسخ او فرمود: قطعاً پس از اندک زمانی با مشاهده عذاب پشیمان خواهند شد (۴۰)

عما قلیل: اینکه فرمود: "عما قلیل" کلمه "عن" به معنای "بعد" و کلمه "ما" برای تأکید کمی مدت است، و ضمیر جمع به قوم بر می‌گردد.

لیصبحن: لام در "لیصبحن" کلام را تأکید می‌کند، و همچنین نون تأکید آن و معنایش این است که: سوگند می‌خورم که به زودی با فرا رسیدن عذاب، پشیمانی ایشان را خواهد گرفت. این جمله پاسخ پروردگار به نوح در استجابت دعای او است. و پشیمان شدن قوم کنایه است از رسیدن عذاب انقراض.

فَاخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٤١﴾

آن‌گاه صیحه‌ای مهیب آنان را به حق فرو گرفت، و آنها را همچون خاشاک سیلاب‌ها قرار دادیم. پس دوری از رحمت خدا بر ستم پیشگان باد (۴۱)

بالحق: حرف "باء" در کلمه "بالحق" برای مصاحبت و معیت است، و این جار و مجرور متعلق است به جمله "فاخذتہم" یعنی: صیحه ایشان را گرفت در حالی که مصاحب با حق بود. و ممکن هم هست برای سببیت باشد، و کلمه "حق" وصفی باشد که در جای موصوف خود نشسته است، و موصوف آن حذف شده، و تقدیر آن "فاخذتہم الصیحة" بسبب الأمر الحق - و یا - قضاء الحق" باشد. یعنی: صیحه ایشان را گرفت به سبب امر حق - و یا - قضاء حق. هم چنان که در جای دیگر فرموده: "فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ"^{۸۰}.
غثاء: این کلمه "غثاء" - به ضمه غین که گاهی "ثاء" آن مشدد خوانده می‌شود - به معنای گیاه و برگ و چوب پوسیده است که با سیل می‌آید. و جمله "فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ" لعنت و دوری ایشان و نفرین بر ایشان است.
معنای آیه: ما به وعده‌ای که به رسول خود داده بودیم که ایشان را عذاب می‌کنیم وفا کردیم، پس صیحه آسمانی که عذابشان بود آنها را بگرفت و ایشان را هلاک نموده به صورت غثای سیل در آوردیم، پس دور باشند قوم ستمکار، دوری سختی.

مراد از قوم

قرآن کریم نامی از این قوم که خداوند بعد از نوح به وجودشان آورده و سپس هلاکشان کرده، و نیز نامی از رسول ایشان نبرده. و بعید نیست که مراد همان ثمود، قوم صالح باشند، چون خدای تعالی در چند جا داستان ایشان را آورده و فرموده که این قوم بعد از نوح می‌زیستند و با بلای صیحه نابود شدند.

بحث روایی

در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود، از امام باقر (علیه‌السلام) آمده که در تفسیر "فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً" فرموده: "غثاء" گیاهان خشکیده و پوسیده است.^{۸۱}

ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُونًا آخَرِينَ ﴿٤٢﴾ مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَعْرُونَ ﴿٤٣﴾

^{۸۰}سوره مؤمن، آیه ۷۸
^{۸۱}تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۱

سپس از پی آنان نسل‌های دیگری پدید آوردیم (۴۲) هیچ امتی بر سر آمدی که برای آن مقدر شده است سبقت نمی‌گیرد که زودتر از آن منقرض شود و از آن هم به تأخیر نمی‌افتد که دیرتر از آن از میان برود (۴۳)

توضیح معنای این آیه مکرر گذشت.

ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا كُلًّا مَا جَاءَ أُمَّةً رُسُوهَا كَذَّبُوهُ فَاتَّبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضًا وَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبَعَدًا لِقَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿٤٤﴾

آری، امت‌هایی را پس از نوح پدید آوردیم و فرستادگان خود را پیایی به رسالت فرستادیم. هرگاه برای راهنمایی امتی پیامبر آنان آمد، او را دروغگو شمردند؛ ما نیز آن امت‌ها را یکی پس از دیگری آورده و به وسیله عذاب هلاکشان ساختیم و از آنان چیزی باقی نگذاشتیم جز این که آنها را داستان‌هایی بر سر زبان‌ها نهادیم. پس دوری از رحمت خدا بر مردمی باد که ایمان نمی‌آورند (۴۴)

تترا: فرستادن رسولان به صورت "تتری" به معنای فرستادن یکی پس از دیگری است. کلمه "تواتر" هم از همین باب است، چون تواتر هم به معنای تک تک و فرد فردهای پشت سر هم است. و از اصمعی نقل شده که در معنای "واترت الخبر" گفته: یعنی ابعاض آن را پشت سر هم قرار دادم در حالی که ما بین هر دو بعض مختصر سکوتی هست^{۸۲}.

ثم: این آیه تتمه آیه قبلی است که می‌فرمود "ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُونًا" و کلمه "ثم" برای افاده بعدیت ذکر است، نه زمانی.

اجمالی از داستان‌های انبیاء (علیهم‌السلام)

این قصه اجمالی است که از داستان‌های انبیاء و امت‌های ایشان انتزاع و خلاصه‌گیری شده- انبیای ما بین نوح و موسی و امت‌های آنان. خدای تعالی می‌فرماید: سپس بعد از آن امت که با صیحه هلاک شدند، و بعد از امت نوح بودند، امت‌های دیگری خلق کردیم، و پیامبران خود را یکی پس از دیگری به سویشان گسیل داشتیم، به طوری که اگر یکی می‌رفت یکی دیگر جایش را می‌گرفت، ولی هر پیغمبری که از قومی به سوی آن قوم مبعوث می‌شد تکذیب می‌کردند، ما هم ایشان را یکی پس از دیگری به عذاب خود گرفته، آنها را به صورت سرگذشت در آوردیم، یعنی بعد از آنکه انسان‌هایی زنده و خارجی بودند، معدومشان کردیم، و تنها قصه‌ای از ایشان باقی گذاشتیم، پس دور باشند مردمی که ایمان نمی‌آورند.

این آیات دلالت می‌کند بر اینکه یکی از سنت‌های خدای تعالی این بوده که همواره امتی را بعد از امت دیگر انشاء و ایجاد نموده، و به سوی حق هدایتشان کند، و به این منظور رسولانی پی در پی بفرستد که این سنت امتحان و ابتلای او است. سنتی هم که امت‌ها داشته‌اند این بوده که پیغمبران را یکی پس از دیگری تکذیب می‌کرده‌اند. سنت دوم خدا این است که تکذیب‌کنندگان را یکی پس از دیگری هلاک کند، و این سنت مجازات او است.

⁸² روح المعانی، ج ۱۸، ص ۳۴ به نقل از اصمعی

تسلط قهر الهی بر دشمنان

اینکه فرموده: "وَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ" بلیغ‌ترین بیان در رساندن تسلط قهر الهی بر دشمنان حق و تکذیب کنندگان دعوت حق است، چون می‌رساند که این قهر آن چنان آنها را از بین می‌برد که نه عینی از ایشان باقی می‌گذارد، و نه اثری، و نه نامی و نه نشانی، تنها داستانی باقی گذاشته که مایه عبرت دیگران باشد.

ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ وَأَخَاهُ هَارُونَ بِآيَاتِنَا وَسُلْطٰنٍ مُّبِينٍ ﴿٤٥﴾

سپس موسی و برادرش هارون را با معجزاتی که به آنان دادیم و با برهانی روشن به رسالت فرستادیم (۴۵)

بایتنا: مقصود از این آیات همان عصا و ید بیضاء، و سایر معجزاتی است که موسی به فرعون و قومش نشان داد. سلطان مبین: مقصود از آن حجت‌های واضح است.^{۸۳}

إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا عَالِينَ ﴿٤٦﴾

آن دورا به سوی فرعون و مهتران قومش گسیل داشتیم، ولی آنان گردنکشی کردند و رسالت آنها را نپذیرفتند و مردمی بودند که بر دیگران سلطه یافته بودند (۴۶)

عالین: منظور از "عالین" این است که نسبت به دیگران علو و برتری داشته، دیگران را بنده و فرمانبر خود کرده بودند، هم چنان که بنی‌اسرائیل را هم عبد خود قرار داده بودند، پس علو در زمین کنایه است از طغیان بر اهل زمین، و اهل زمین را به اطاعت خود در آوردن. نکته: بعضی^{۸۴} گفته‌اند: اگر تنها بزرگان فرعون را نام برده و نام قوم را نبرده از این جهت است که ملاً، بزرگان و اشراف بوده‌اند، و مردم همه تابع ایشان.

فَقَالُوا أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عِبْدُونَ ﴿٤٧﴾

از این رو گفتند: آیا به دو بشر که مثل خود ما هستند و قومشان ما را بندگی می‌کنند ایمان بیاوریم (۴۷)

مراد از بشر بودن موسی و هارون (علیهما السلام)

مراد از بشر بودن آن دو (موسی و هارون) و همانند بودنشان با آنان این است که این دو فضیلتی بر ما ندارند، و چطور می‌توانند فضیلتی داشته باشند و حال آنکه دودمانشان بردگان مايند؟ پس ما همانطور که بر قوم آن دو برتری داریم، بر خود آن دو نیز برتری داریم. و چون برتری داریم، آن دو نیز باید ما را بپرستند، همانطور که قومشان ما را می‌پرستند، نه اینکه ما به آن دو ایمان بیاوریم، هم چنان که خود فرعون به موسی گفت: "لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ"^{۸۵}

فَكَذَّبُوهُمَا فَكَانُوا مِنَ الْمُهْلَكِينَ ﴿٤٨﴾ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ ﴿٤٩﴾

^{۸۳} و اینکه بعضی از مفسرین آن را به معجزه عصا تفسیر کرده‌اند (روح المعانی، ج ۱۸، ص ۳۵) صحیح نیست.

^{۸۴} روح المعانی، ج ۱۸، ص ۳۶

^{۸۵} اگر معبودی غیر من بگیری تو را از زندانیان قرار می‌دهم. سوره شعراء، آیه ۲۹

در نتیجه، موسی و هارون را تکذیب کردند، پس از زمره هلاک شدگان گشتند (۴۸) و همانا به موسی و هارون کتاب آسمانی تورات را دادیم، باشد که قومشان بدین وسیله هدایت یابند (۴۹)

خدای تعالی این قصه را با جمله "فَكَذَّبُوهُمَا فَكَانُوا مِنَ الْمُهْلَكِينَ" که خبر از هلاکت آنان می‌دهد، خاتمه داده، سپس فرموده: "وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ" و مراد از ضمیر "هم" بنی اسرائیل است، چون تورات بعد از هلاک شدن فرعون و قومش نازل شد.

وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً وَآوَيْنَهُمَا إِلَى رِبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ ﴿٥٠﴾

و عیسی بن مریم و مادرش را نشانه‌ای بر ربوبیت خویش قرار دادیم و آن دو را در مکانی مرتفع و وسیع که جای زندگی و دارای آبی جاری بود سکونت دادیم (۵۰)

آیه: قبلا در داستان مسیح (علیه السلام) گذشت که مقصود از آیت، همان ولادت خارق العاده آن جناب است، و چون این آیت، قائم به مسیح و مریم (علیهما السلام) بوده لذا هر دو را به عنوان یک آیت شمرده است. **آوینهما:** کلمه "آوینا" از مصدر "ایواء" و ایواء که باب افعال است، از "أوی" است که در اصل به معنای بازگشت بوده، سپس در بازگشت انسان به خانه و مسکن استعمال شد. و جمله "آواه الی مکان کذا" به معنای این است که او را در فلان مکان جای داد. **ربوة:** کلمه "ربوة" به معنای مکان و بلند و هموار و وسیع است. **معین:** به معنای آب جاری است. **معنای آیه:** ما عیسی بن مریم و مادرش را آیتی قرار دادیم که دلالت بر ربوبیت ما می‌کند، و ما آن دو را در مکانی مرتفع، و هموار، و وسیع جای دادیم که در آن آبی جاری هست.^{۸۶}

يَتَأْتِيهَا الرُّسُلُ كُلُّوْا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴿٥١﴾

ما به فرستادگان خود گفتیم: ای پیامبران، از چیزهای پاکیزه بخورید و استفاده برید و به شکرانه نعمت‌های الهی کاری شایسته کنید؛ قطعاً من به آنچه می‌کنید به خوبی آگاهم، مبدا از فرمان من روی برتابید (۵۱)

خطاب عمومی به پیامبران

خطابی است به عموم پیامبران، به اینکه از طیبات بخورند و گویا مراد از خوردن از طعامهای پاکیزه ارتزاق و تصرف در آن باشد، حال چه به خوردن باشد و یا به هر تصرف دیگر. و استعمال کلمه "خوردن" در انحاء تصرفات استعمالی است شایع. سیاق آیات شهادت می‌دهند به اینکه جمله "كُلُّوْا مِنَ الطَّيِّبَاتِ" در مقام منت نهادن بر انبیاء است، در نتیجه جمله بعدی هم که می‌فرماید "و اعملوا صالحا" در این مقام است که بفرماید در مقابل این منت و شکرگزاری از آن، عمل صالح انجام دهند، و در اینکه با جمله "إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ" تعلیلش کرد، تحذیری است به ایشان از مخالفت امر، و تحریکی است به اینکه ملازم تقوی باشند.

بحث روایی

^{۸۶} در تفسیر قمی در ذیل جمله "إِلَى رِبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ" گفته که امام فرموده: مقصود از "ربوة" شهر حیره، و مقصود از "ذات قَرَارٍ" شهر کوفه است. و در مجمع البیان در ذیل جمله "وَأَوَيْنَاهُمَا إِلَى رِبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ" نقل می‌کند که گفته شده: حیره کوفه و بیرامون آن است. و مقصود از "قَرَارٍ" مسجد کوفه، و از "معین" آب فرات است. و گوینده مطلب را به امام باقر و صادق (علیهما السلام) نسبت داده. (مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۰۸) مؤلف: در الدر المنثور (الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۰) هم از ابن عساکر، از ابی امامه، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت آورده که فرموده: "ربوة" دمشق شام است. و نیز از ابن عساکر و غیر او، از مرة بهزی، روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرموده: "ربوة" رمله است. و همه این روایات سهمی از ضعف دارند.

در مجمع البیان در ذیل آیه یا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُّوْا مِنَ الطَّيِّبَاتِ از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) روایت آورده که فرمود: خدای تعالی خودش طیب و پاکیزه است، و جز پاکیزه قبول نمی‌کند، و به مؤمنان همان دستوری را داده که به رسولان خود داده، و فرموده: یا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُّوْا مِنَ الطَّيِّبَاتِ. و از یک سو همین خطاب را متوجه مؤمنان کرده و فرموده: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُّوْا مِنَ الطَّيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ.^{۸۷}

مؤلف: این روایت را الدر المنثور^{۸۸} هم از احمد، مسلم و ترمذی، و دیگران از ابی هریره، از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نقل کرده‌اند.

وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ ﴿٥٢﴾

وای مردم به یقین این است نوع شما که همه یک امت هستید و یک هدف را دنبال می‌کنید پس بیش از یک پروردگار ندارید و منم پروردگار شما، پس همه از من پروا کنید (۵۲)

تفسیر این آیه در تفسیر نظیر آن در سوره انبیاء گذشت.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل جمله امه واحده گفته است: یعنی یک مذهب دارند.^{۸۹}

فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿٥٣﴾

ولی مردم دین و کتابی را که به وسیله پیامبران به آنان عرضه شده بود قطعه قطعه کردند و آن را میان خود تقسیم نمودند و هر کدام کتاب و دینی را برگزیدند و هر گروهی به آنچه در اختیار داشت شادمان بود (۵۳)

فتقطعوا: در مجمع البیان گفته: کلمه "تقطع" و کلمه "تقطع" هر دو به معنای پاره پاره شدن است.^{۹۰}
زبراً: کلمه "زبر" - به ضم زاء، و باء- جمع "زبور" و به معنای کتاب‌ها است.^{۹۱}

تفریح آیه بر مطالب قبل

آیه مورد بحث متفرع بر مطالب قبل است، و معنایش این است که: خداوند رسولان خود را یکی پس از دیگری به سوی ایشان فرستاد و همه آنها امتی واحد و دارای ربی واحدند ایشان را به سوی تقوی دعوت کردند، و لیکن بشر به امر ایشان عمل نکرد، در نتیجه امر آنان بین ایشان پاره پاره شد و آن را به صورت کتابهایی در آورده، هر جمعیتی کتابی را به خود اختصاص دادند، و هر حزبی به آنچه داشتند دلخوش گشتند.

نکته: در قرائت ابن عامر "زبرا" - به ضمه زاء و فتحه باء- آمده که جمع "زبره" و به معنای فرقه است. بنا بر این قرائت، معنایش این می‌شود که: در امر انبیاء متفرق شده، جمعیت‌های گوناگون شدند، و هر حزبی به آنچه داشت دلخوش گشت. و این قرائت راجح‌تر است.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل جمله كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ فرموده: هر کس برای خود دینی اختیار کند، به همان خوشحال می‌شود.

⁸⁷ مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۰۹

⁸⁸ الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۰

⁸⁹ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۱

⁹⁰ مجمع البیان، ج ۷، ص ۶۲

⁹¹ مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۰۹

فَذَرَهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿٥٤﴾

پس ای پیامبر، آنان را تا هنگامی که عذاب الهی در رسد، در ورطه جهلشان رها کن (۵۴)

غمرتهم: در مفردات می‌گوید: "غمرة" آب زیاد است که بستر آن پیدا نباشد، و این چنین آبی مثل شده برای جهالتی که صاحبش را فرا گرفته باشد.^{۹۲}

تهدید به عذاب

در این آیه تهدیدی است به عذاب. قبلا هم اشاره شد که یکی از سنت‌های خدای تعالی مجازات به عذاب بعد از تکذیب رسالت است، و اگر کلمه "حین" را نکره آورده برای اشاره به این است که عذاب موعود ناگهانی و بی‌خبر می‌رسد.

أَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِ مِنْ مَّالٍ وَنَبِينٍ ﴿٥٥﴾ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٥٦﴾

إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ ﴿٥٧﴾ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ ﴿٥٨﴾ وَالَّذِينَ

هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ ﴿٥٩﴾ وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ

﴿٦٠﴾ أُولَٰئِكَ يُسْرِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ ﴿٦١﴾ وَلَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا

وَلَدَيْنَا مَكْنُوبٌ يُنطِقُ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظَاهَمُونَ ﴿٦٢﴾ بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِّنْ هَذَا وَهُمْ أَعْمَلٌ

مِّنْ دُونِ ذَٰلِكَ هُمْ لَهَا عَمَلُونَ ﴿٦٣﴾ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِم بِالْعَذَابِ إِذَا هُمْ يَجْعَرُونَ

﴿٦٤﴾ لَا تَجْعَرُوا الْيَوْمَ إِنَّكُمْ مِنَّا لَا تَنْصُرُونَ ﴿٦٥﴾ قَدْ كَانَتْ آيَاتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ عَلَىٰ

أَعْقَابِكُمْ تَنْكِبُونَ ﴿٦٦﴾ مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سَمِرًا تَهْجُرُونَ ﴿٦٧﴾ أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ أَمْ

جَاءَهُمْ مَا لَمْ يَأْتِ آبَاءَهُمُ الْأَوَّلِينَ ﴿٦٨﴾ أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ ﴿٦٩﴾

أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُم لِلْحَقِّ كِرْهُونَ ﴿٧٠﴾ وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ

أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ ﴿٧١﴾ بَلْ أَتَيْنَهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنِ

ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ ﴿٧٢﴾ أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَخَرَجُ رَبِّكَ خَيْرٌ ﴿٧٣﴾ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ﴿٧٤﴾

وَإِنَّكَ لَتَدْعُهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿٧٥﴾ وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ

لَنُكَبِّرُنَّ ﴿٧٦﴾ * وَلَوْ رَحِمْنَاهُمْ وَكَشَفْنَا مَا بِهِمْ مِّنْ ضُرٍّ لَّلْجُؤُا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴿٧٧﴾

⁹² مفردات راغب، ماده "غمر"

وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَضَرَّعُونَ ﴿٧٨﴾ حَتَّىٰ إِذَا فَتَحْنَا عَلَيْهِم

بَابًا ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ إِذَا هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ ﴿٧٩﴾

بیان آیات

این آیات متصل به

جمله‌ای است که

در آخر آیات قبل

بود، و

می‌فرمود:

فَذَرَهُمْ فِي

غَمْرَتِهِمْ حَتَّىٰ

حِينٍ" ووجه

اتصال این است

که بعد از آنکه

در دنباله داستان

انبیاء فرمود

دین خدا یکی بود

و مردم آن را

پاره پاره نموده و هر جمعیتی به داشتن یک قسمت از آن خوشحال شدند" و آن گاه ایشان را تهدید به عذاب معینی کرد که پس از رسیدن آن مدت معین هیچ گریزی از آن نیست، و اخطار فرمود که در همان غمرات جهل خود، به هر طور که می‌خواهند خود را آماده عذاب بکنند، که به زودی آنان را از همه اطراف فرا خواهد گرفت. اینک در این آیات ایشان را به اشتباهی که داشته‌اند متنبه نموده و می‌فرماید: اگر ما در مال و اولاد به ایشان توسعه دادیم، خیال نکنند که خواسته‌ایم خیر ایشان را زودتر به ایشان برسانیم، چون اگر خیر بود، توانگران و مترفین ایشان را به عذاب خود دچار نمی‌کردیم، بلکه این عمل ما، برای بیشتر عذاب کردن ایشان است. بلکه مسارعت در خیرات آن اعمال صالحی است که خداوند به مؤمنان توفیق انجام آن را داده است و نیز ثمرات آن است که همان اجر جزیل و ثواب عظیم در دنیا و آخرت است در نتیجه مؤمنان در اعمال صالح سرعت می‌گیرند و خدا هم در فراهم نمودن اسباب برای آنان سرعت می‌گیرد.

پس عذاب ما، این فرورفتگان در جهل را خواهد گرفت و حجت بر ایشان تمام شده و دیگر عذری که به آن عذرخواهی کنند ندارند، نه می‌توانند عذر بیاورند که ما کلام حق را نفهمیدیم، و نه می‌توانند بگویند دعوت پیغمبر، نوظهور و بی‌سابقه بود، و نه می‌توانند عذر بیاورند که رسول را شناختیم، و یا رسول مجنون بود، و کلماتش مختل و پریشان بود، و نه ممکن است بگویند که رسول از ما خرجی می‌خواست، هیچ یک از این عذرها را ندارند، تنها در دشان این بود که اهل عناد و لجاج بودند و به حق ایمان نمی‌آوردند، تا عذاب حتمی ایشان را بگیرد.

أَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَيْنِينَ ﴿٥٥﴾ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٥٦﴾

آیا این کفرپیشگان مرفه می‌پندارند این مال و اولادی که به آنان می‌دهیم و بدین وسیله به آنان مدد می‌رسانیم (۵۵) از آن روست که آنان را بزرگ می‌شمیریم و می‌خواهیم در دادن نعمت‌ها به آنان شتاب کنیم؟! نه، این گونه نیست، آنان درک نمی‌کنند که حقیقت چیست. ما بدین وسیله آنان را سرگرم می‌کنیم تا همچنان در طغیان خود باقی بمانند (۵۶)

نمدهم: این کلمه - به ضمه نون - از "امداد" است. "امداد" و "مد" به یک معنا است و آن این است که: نقص چیزی را تکمیل و متمیم کنی و آن را از اینکه پاره و یا نابود شود حفظ نمایی. راغب در مفردات گفته: بیشتر موارد استعمال کلمه "امداد" در چیزهای دوست داشتنی و "مد" در مکروهات است پس جمله "نمدهم" از امداد است که بر خلاف استعمال مشهور، در مکروه به کار رفته. نَسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ: راغب گفته: "مسارعت در خیرات" افاضه خیرات است به سرعت، به خاطر احترامی که برای خود خیال کرده‌اند، پس خیرات به خیال ایشان مال و فرزند است که به سرعت بدان رسیده‌اند.^{۹۳} معنای آیه: آیا اینان گمان می‌کنند که اگر در مدت مهلت، مال و فرزندان به ایشان دادیم، از این جهت بوده که دوستشان داشته‌ایم و یا نزد ما احترام داشتند لذا خواسته‌ایم خیرشان را زودتر به ایشان برسانیم؟!

^{۹۳} مفردات راغب، ماده "مد"

نه، بلکه نمی‌فهمند، یعنی مطلب به عکس است، ولی آنان حقیقت امر را درک نمی‌کنند، زیرا حقیقت امر این است که ما ایشان را املاء و استدراج کرده‌ایم، یعنی اگر از مال و فرزند بیشتر به ایشان می‌دهیم، می‌خواهیم در طغیان بیشتری فرو روند. و این همان مضمونی است که خدای تعالی در سوره اعراف آورده و می‌فرماید: "سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ، وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ".^{۹۴}

إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ حَشِيَّةٍ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ ﴿٥٧﴾ وَالَّذِينَ هُمْ بِعَائِتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ ﴿٥٨﴾ وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ ﴿٥٩﴾ وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَاءً آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ ﴿٦٠﴾ أُولَٰئِكَ يُسْرِعُونَ فِي الْأَخْيَارِ وَهُمْ هَا سَابِقُونَ ﴿٦١﴾

آری، مال و اولاد کافران وسیله خیری برای آنان نیست. قطعاً کسانی که بیم آن دارند که از سعادت محروم شوند، چون از خشم پروردگارشان می‌هراسند (۵۷) و آنان که به آیات پروردگارشان ایمان می‌آورند (۵۸) و کسانی که به پروردگارشان شرک نمی‌ورزند (۵۹) و آنان که آنچه را انفاق می‌کنند، در حالی انفاق می‌کنند که دل‌هایشان ترسان است از این که به سوی پروردگارشان بازمی‌گردند (۶۰) اینانند که در انجام کارهای نیک شتاب می‌کنند و به سوی آنها بر یکدیگر پیشی می‌گیرند (۶۱)

مشفقون: "اشفاق" به گفته راغب به معنای عنایت آمیخته با ترس است، چون شخص مشفق هم مشفق علیه خود را دوست می‌دارد و هم بیمناک خطری است که برایش پیش می‌آید و در قرآن کریم هم آمده است که: "وَهُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ" - ایشان از قیامت مشفقند. راغب اضافه می‌کند که: این ماده اگر با حرف "من" متعدی شود (هم چنان که در آیه قبلی این طور بود) معنای خوف در آن بیشتر و ظاهرتر می‌شود، و چون با حرف "فی" متعدی شود معنای عنایت در آن ظاهرتر می‌گردد، از قرآن کریم برای هر دو مثال آورده، یکی آیه "إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ" است که اشفاق در آن با "فی" متعدی شده، و آیه دیگر: "مشفقون منها" است که با حرف "من" متعدی شده است.^{۹۵}

آیات: منظور از آیات، هر چیزی است که بشر را به سوی خدای تعالی رهنمون شود که یکی از آنها رسولان خدایند که حامل رسالت اویند. یکی دیگر کتاب و شریعت ایشان است که نبوتشان را تأیید می‌کند.

وجل: کلمه "وجل" به معنای ترس است، جمله "يُؤْتُونَ مَا آتَوْا" به معنای "يعطون ما اعطوا" است، یعنی آنچه خدا به آنان داده در راه او می‌دهند.

بعضی^{۹۶} گفته‌اند مراد از "ایتاء ما آتوا" این است که تمامی اعمال صالح را انجام می‌دهند، و جمله "و قلوبهم وجله" حال از فاعل در "يؤتون" است.

لها: ظاهراً لام در "لها" به معنای "الی" باشد و "لها" که جار و مجرور است متعلق به "سابقون"،

مقصود آیات پنجگانه

خدای تعالی در این آیات پنجگانه با کمک آیات گذشته این معنا را بیان می‌کند که: این کفار که پنداشته‌اند مال و اولاد خیر ایشان است و خیراتی است که ما زودتر به ایشان رسانده‌ایم به خطا رفته‌اند، و مال و اولاد خیرات نیست بلکه استدراج و املاء است. خیراتی که در آن سرعت می‌شود آن است که مؤمنان به خدا و رسول و روز جزا دارند، و آن اعمال صالح ایشان است.

^{۹۴} به زودی استدراجشان می‌کنیم، از راهی که نفهمند و مهلتشان می‌دهیم، که کید ما متین است. سوره اعراف، آیات ۱۸۲ و ۱۸۳

^{۹۵} مفردات راغب، ماده "شفق"

^{۹۶} مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۰

شرح صفات مؤمنان

خدای سبحان در این آیات صفات مؤمنان را شرح داده و می‌فرماید: "آنهایی هستند که از خشیت پروردگارشان مشفقند".^{۹۷} و همچنین مؤمنان را وصف می‌فرماید به اینکه خدای سبحان را "رب" خود گرفته‌اند. ربی که مالک و مدبر امر ایشان است و لازم‌ه‌اش آن است که نجات و هلاکشان دائر مدار رضا و سخط او باشد، در نتیجه مؤمنان، هم از او خشیت دارند و هم دوستش می‌دارند، چون نجات و سعادتشان به دست او است، و نجات و سعادت خود را می‌خواهند. و همین معنا ایشان را واداشته که به آیات او ایمان آورده، او را پرستش کنند.

نکته: از مطالب گذشته که در معنای آیه گفته شد این معنا به دست آمد که: جمع میان خشیت و اشفاق تکرار نیست. آن گاه فرموده: "وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ" و مؤمنان کسانی هستند که به آیات ریشان ایمان می‌آورند، چون از خدا خشیت دارند، و همان خشیت وادارشان می‌کند که در مقام تحصیل رضای او برآیند، و دعوت او را بپذیرند، و امر او را اطاعت بکنند، همان اوامری که از طریق وحی و رسالت به ایشان می‌رسد.

آن گاه فرموده: "وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ" و ایمان به آیات خدا هم در ایشان اثری دارد و آن این است که وادارشان می‌کند شرکاء را از او نفی کنند و کسی را جز او نپرستند، چون ایمان به آیات او ایمان به شریعت او است، شریعتی که عبادت او را تشریح می‌کند، و نیز ایمان به ادله‌ای است که توحید در ذات و در ربوبیت و الوهیت او را اثبات می‌نماید.

علاوه بر این تمامی انبیاء و رسولان از جانب او آمده‌اند و فرستادن پیامبران برای این است که مردم را به سوی حق هدایت کنند- حقی که سعادت ایشان در آن است- و همین ارسال رسولان از شوون ربوبیت است. و اگر خدا شریکی می‌داشت و غیر او ربی دیگر می‌بود، ربوبیت او هم اقتضاء می‌کرد رسولانی بفرستد، و این نکته از لطائف کلمات مولی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است که می‌فرماید: "لو كان لربك شريك لآتتك رسلة- اگر برای پروردگار تو شریکی می‌بود، پیغمبران او هم برای تو می‌آمدند".^{۹۷}

آن گاه فرموده: "وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ".

یعنی مؤمنان کسانی هستند که آنچه می‌دهند- و یا بنا به آن تفسیر دیگر آنچه از اعمال صالح بجا می‌آورند- در حالی انجام می‌دهند و به جا می‌آورند که دل‌هایشان ترسناک از این است که به زودی به سوی پروردگارشان بازگشت خواهند کرد، یعنی باعث انفاق کردنشان و یا آوردن اعمال صالح همان یاد مرگ، و بازگشت حتمی به سوی پروردگارشان است و آنچه می‌کنند از ترس است. در این آیه شریفه دلالت است بر اینکه مؤمنان علاوه بر ایمان به خدا و به آیات او ایمان به روز جزا نیز دارند، پس تا اینجا صفات مؤمنان متعین شد. و خلاصه‌اش این شد که تنها: به خدا ایمان دارند و برای او شریک نمی‌گیرند و به رسولان او و به روز جزا هم ایمان دارند، و به همین جهت عمل صالح انجام می‌دهند.

آن گاه فرموده: "أُولَٰئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ هُمْ لَهَا سَابِقُونَ".

یعنی مؤمنانی که وصفشان را کردیم در خیرات و اعمال صالح سرعت نموده، و به سوی آن سبقت می‌جویند، یعنی از دیگران پیشی می‌گیرند، چون همه مؤمنند و لازمه آن همین است که از یکدیگر پیشی گیرند.

مقصود از خیرات

پس روشن شد که از نظر این آیات خیرات عبارت است از اعمال صالح، اما نه هر عمل صالح، بلکه عمل صالحی که از اعتقاد حق منشأ گرفته باشد. خیرات اینها است که می‌بینیم مؤمنان بر سر آن از یکدیگر سبقت می‌گیرند، نه آنچه نزد کفار از مال و اولاد است، و ایشان آن را خیرات پنداشته‌اند، و خیال کرده‌اند به خاطر احترامی که نزد خدا دارند خدا در دادن خیرات به ایشان سرعت کرده.^{۹۸}

^{۹۷} بهج البلاغه فیض الاسلام، ص ۹۱۸

^{۹۸} در تفسیر کبیر گفته: در جمله "أُولَٰئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ" دو وجه است: اول اینکه مراد این باشد که اینان در اطاعتها رغبت شدید دارند، و به همین جهت برای انجام آن سبقت و مبادرت می‌جویند تا فوت نشود و اجرش از چنگشان نرود. دوم اینکه مراد این باشد که مؤمنان در پاداش‌های دنیوی سرعت به خرج می‌دهند یعنی خداوند به

اگر مسارعت را به خدا نسبت داده و اسلوب را تبدیل نموده، به خاطر این است که بفهماند آنچه دارند به قدرت خود ندارند، بلکه خدا به ایشان داده، و آن گاه خیرات بودن آن را به استفهام انکاری نفی و مقابل آن را برای مؤمنان اثبات فرموده. و حاصل کلام در این نفی و اثبات این شد که: مال و فرزندان، خیرات نیستند تا به سوی آنها سرعت شود، و شتابی که کفار در تحصیل آن دارند شتاب در خیرات نیست، بلکه اعمال صالح و آثار حسنه آن، خیرات است که مؤمنان به سوی آن شتاب دارند.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه: **إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ ... يُؤْتُونَ مَا آتَوْا** گفته: یعنی از عبادت و اطاعت.⁹⁹

و در الدر المنثور است که فاریابی و احمد و عبدین حمید و ترمذی و ابن ماجه و ابن ابی الدنیا- در کتاب نعت الخائفین- و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) و ابن مردویه و بیهقی- در کتاب شعب الایمان- از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) پرسیدم: مقصود از آیه **وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ** چیست؟ آیا ممکن است مردی زنا و دزدی کند و شراب بخورد و در عین حال از خدا هم بترسد؟ فرمود: نه، و لیکن مقصود این است که با اینکه روزه می‌گیرد و صدقه می‌دهد و نماز می‌خواند در عین حال از خدا بترسد و هراس آن داشته باشد که خدا از او قبول نکند.¹⁰⁰

و در مجمع البیان در ذیل جمله **وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ** از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: معنایش این است که می‌ترسند خدا از آنان قبول نکند. و در روایتی دیگر فرمود: انجام می‌دهد در حالی که هم امیدوار است و هم ترسان.¹⁰¹

وَلَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ۗ وَلَدَيْنَا كِتَابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ ۗ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿۶۲﴾

و ما هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کنیم، و نزد ما کتابی است که اعمال همگان را بی‌کم و کاست و بدون هیچ گونه اشتباه آشکار می‌سازد و براساس آن داوری می‌شود؛ از این رو در دادن سزا، ستمی به آنان نخواهد شد (۶۲)

ترغیب به اتصاف به صفات مؤمنان

آنچه از سیاق برمی‌آید این است که آیه شریفه می‌خواهد مردم را به سوی آن صفاتی که برای مؤمنان ذکر فرموده ترغیب و تشویق نماید و در ضمن شبهه و توهمی را که ممکن است به ذهن کسی بیاید دفع فرماید، توهمی که مردم را از رسیدن به کرامت آن صفات باز می‌دارد و آن این است که رسیدن به آن مقام امری دشوار است، و ما طاقت تحمل دشواریهای آن را نداریم، و این توهم را به دو وجه دفع فرموده: اول اینکه دارا شدن آن صفات آن طور که شهوت پرستان وانمود می‌کنند دشوار نیست، بلکه امری است آسان، و در خور طاقت نفوس. و دوم اینکه هر چه باشد چه دشوار و چه آسان پاداش دارد، و خدا عمل صالح بندگان را ضایع، و اجر جزایشان را فراموش نمی‌کند.

سرعت پاداش دنیایی ایشان را می‌دهد، هم چنان که در آیه دیگر آمده: **فَأَتَاهُمُ اللَّهُ تَوَابًا دُنْيَاً وَ حَسَنَ تَوَابًا آخِرَةً** (یعنی خداوند ثواب دنیا و ثواب بهتر آخرت را به ایشان می‌دهد سوره آل عمران، آیه ۴۸). و نیز آمده: **وَ آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا، وَ إِنَّهُ فِي الآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ**. (پاداش او را در دنیا دادیم، و او در آخرت هر آینه از شایستگان خواهد بود. سوره عنکبوت، آیه ۲۷) و اگر سرعت را به خود مؤمنان نسبت داده نه به خدا، جهتش این است که وقتی خدا به پاداش ایشان سرعت کند، قهرا ایشان هم در رسیدن به آن سرعت کرده‌اند و این معنایی که ما کردیم با آیه شریفه بهتر انطباق دارد، برای اینکه در این آیه آنچه از کفار نفی شده برای مؤمنان اثبات گردیده است (تفسیر فخر رازی، ج ۲۳، ص ۱۰۷)

آنچه از کفار در آیه قبلی نفی شده بود، سرعت خدا در خیرات کفار بود، و می‌فرمود: خدا اگر به کفار مال و اولاد داده در خیراتشان سرعت نکرده، آنچه در این آیه اثبات می‌شود سرعت کردن مؤمنان است در خیرات و این توجیهی که کرده توجیه این اشکال است که چرا سرعت را به مؤمنان نسبت داده؟ و حاصلش این شد که وقتی خدا در پاداش مؤمنان سرعت کرده باشد قهرا مؤمنان هم در رسیدن به آن سرعت کرده‌اند. ولی این اشکال را چه می‌کند که چرا مسارعت مؤمنان در خیرات به جای مسارعت خدای تعالی به کار رفته؟ بعضی دیگر از مفسرین در توجیه آن گفته‌اند: این تبدیل اسلوب برای اشاره به کمال استحقاق مؤمنان برای رسیدن خیرات در برابر اعمال نیکشان بوده (روح المعانی، ج ۱۸، ص ۴۵). ولی این هم چنگی به دل نمی‌زند. و ظاهراً این تبدیل اسلوب در آیه مورد بحث نباشد، بلکه در آیه قبل باشد، که فرمود: **تُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ** چون این کفارند که خیال می‌کنند که اگر خدا مال و فرزندانشان را زیاد کرده به خاطر احترامی است که نزد خدا دارند.

⁹⁹ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۱

¹⁰⁰ الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۱

¹⁰¹ مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۰

عمل مالایطاق مورد تکلیف نیست

پس اینکه فرموده: "وَلَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا" تکلیف حرجی و خارج از وسع نفوس را نفی می‌کند و حاصلش این است که این تکلیف یا در اعتقادات است که خدای تعالی حجت‌های روشن و واضحی قرار داده که هم آدمی را به سوی ایمان و لوازم آن که معارفی حقیقی است دلالت می‌کند، و هم انسان را مجهز به قوا و غرائزی کرده که می‌تواند آن حقایق را درک کند و آنها را تصدیق نماید، و آن عبارت است از عقل، آن گاه از آنجایی که عقول مردم در قوت ادراک و ضعف آن مختلف است، رعایت آن را نیز کرده، از هر عقلی به مقدار توانایی درکش و طاقت تحملش تکلیف خواسته و عامه مردم را به آنچه که از خواص می‌خواهد تکلیف نمی‌کند، و از خواص هم - که نیکان و ابرار خلقتند - آنچه را که از مقربین می‌خواهد طلب نمی‌کند، و آن طور که مخلصین را سوق می‌دهد، مستضعفین را نمی‌دهد. این در اعتقاد.

و اما در عمل، انسان را به اعمالی دعوت کرده که خیر او در زندگی اجتماعی و فردی‌اش و سعادت دنیا و آخرتش را تامین می‌کند، چون قابل انکار نیست که سعادت بشر با هر عملی چه نیک و چه بد تامین نمی‌شود، هم چنان که در هر موجودی غیر انسانی نیز چنین است، و خدای تعالی بشر را به نیرویی که بتواند آن عمل را بجا بیاورد مجهز فرموده، پس عملی که وضعش چنین است هرگز حرج و طاقت‌فرسا نیست. پس در دین خدا به هیچ عمل و اعتقاد طاقت‌فرسا تکلیف نشده، یعنی هیچ حکمی حرجی ناشی از مصلحتی حرجی تشریح نشده، و همین خود متنی است که خدای سبحان بر بندگان خود نهاده، و در آیه مورد بحث با تذکر دادن آن دل‌های بشر را به سوی اوصاف مؤمنان تشویق نموده است.

آیه شریفه "وَلَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا" دلالت بر این معنا و بیش از این می‌کند چون علاوه بر اینکه تشریح احکام حرجی - از قبیل رهبانیت، و قربانی کردن اولاد - را نفی کرده، تکلیفی را هم که در اصل حرجی نیست ولی در خصوص موردی حرجی شده - مانند ایستاده نماز خواندن برای مریض - را نیز نفی کرده، با اینکه امتنان خدا با نفی قسم اولی به تنهایی تمام بود. دلیل بر اینکه این گونه تکالیف را هم نفی کرده این است که نفی تکلیف متعلق به نفس شده، و نفس هم نکره در سیاق نفی است، و افاده عموم می‌کند، در نتیجه هر نفسی در هر حادثه‌ای که فرض شود مکلف نیست، مگر به قدر وسعش، و به هیچ تکلیف حرجی مکلف نیست، نه تکلیفی که در اصل حرجی باشد، و نه تکلیفی که در مورد خاصی حرجی شده. این معنا نیز روشن شد که آیه شریفه مراتب مختلف اعتقاد را که در اثر اختلاف درجه عقول مختلف می‌شود همه را امضاء کرده و در این مرحله نیز حرج را به هر دو قسمش رفع نموده.

مقصود از نطق و گویایی کتاب

در جمله "وَلَدَيْنَا كِتَابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ" مؤمنان را دلخوش می‌کند به اینکه عملشان ضایع نمی‌شود و اجرشان هدر نمی‌رود، و منظور از گویایی کتاب این است که آنچه را که در آن ثابت است بی‌پرده و فاش بیان می‌کند. آری، به آنچه از اعمال صالح که در آن کتاب نوشته شده گویا نیست مگر به حق، چون این کتاب از زیاده و نقصان و تحریف محفوظ است. حساب قیامت هم بر اساس آنچه در کتاب است رسیدگی می‌شود، و جمله "یَنْطِقُ" اشاره به همین است. پاداش هم بر اساس نتایجی است که از محاسبه به دست می‌آید، و جمله "وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ" اشاره به همین است. پس مؤمنان از اینکه ظلم شوند ایمنند، و اجرشان به هیچ وجه فراموش نمی‌شود، و از دانش دروغ نمی‌کنند، و یا کمتر از آنچه هست نمی‌دهند، و یا عوض و بدل نمی‌شود، هم چنان که از خطر اینکه اعمالشان حفظ نشود، و یا بعد از حفظ فراموش شود، و یا به وجهی از وجوه تغییر کند ایمنند.^{۱۰۲}

۱ فخر رازی در تفسیر کبیر گفته: اگر کسی بگوید: فایده این کتاب چیست؟ اگر عرضه بر کسی شود که دروغ را بر خدا محال می‌داند که حاجت به کتاب ندارد، هر چه خدا بگوید قبول می‌کند چه کتابی در میان باشد و چه نباشد، و اگر بر کسی عرضه شود که دروغ گفتن را از خدا ممکن و جایز می‌داند، چنین کسی آنچه را که خدا بگوید تکذیب می‌کند، چه در کتابی نوشته شده باشد و چه نشده باشد، چون برای دروغگو همان طور که دروغ گفتن ممکن است همچنین دروغ نوشتن هم جایز است، پس به هر دو تقدیر

بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَقٍ مِّنْ هَذَا وَهُمْ أَعْمَلٌ مِّنْ دُونِ ذَلِكَ هُمْ لَهَا عَمَلُونَ ﴿٦٣﴾

بلکه دل‌های کافران از این اوصافی که برای مؤمنان گفتیم سخت در غفلت است، و آنان کارهایی ناروا جز اینها دارند که به آنها می‌پردازند، و همین کارهاست که آنان را از آن صفات و اعمال پسندیده باز می‌دارد (۶۳)

هذا: مناسب با سیاق آیات این است که کلمه "هذا" اشاره به اوصافی باشد که خدای سبحان در آیات قبل برای مؤمنان آورد که یکی از آنها مسارعت در خیرات بود. ولی ممکن هم هست بگوییم اشاره به قرآن کریم است، و این احتمال را جمله بعدی اش: "قَدْ كَانَتْ آيَاتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ" تأیید می‌کند.

غمرة: این کلمه به معنای غفلت شدید و یا جهل شدیدی است که صاحبش را فرا گرفته باشد.

"وَلَهُمْ أَعْمَالٌ مِّنْ دُونِ ذَلِكَ": بیان حال کفار است که در عمل و اوصاف نقطه مقابل مؤمنان هستند، و معنایش به طور کنایه این است که: "کفار شاغلی دارند که ایشان را از خیرات و اعمال صالح باز داشته نمی‌گذارد موفق به آن شوند، و آن شاغل عبارت است از اعمال زشت خبیث.

کفار نسبت به این اوصافی که برای مؤمنان برشمردیم در غفلت شدید- و یا در جهل شدید- هستند و در مقابل، اعمال زشت و خبیثی دارند که همواره مرتکب می‌شوند و آن اعمال شاغل و مانع ایشان است از اینکه عمل خیر کنند.

حَتَّىٰ إِذَا أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِم بِالْعَذَابِ إِذَا هُمْ يَجْعَرُونَ ﴿٦٤﴾

آنان روزگارشان را این گونه سپری می‌کنند، تا وقتی که مرفهانشان را به عذاب گرفتار ساختیم، ناگهان ناله و فریاد سر می‌دهند و درخواست کمک می‌کنند (۶۴)

جَوَّار: این کلمه -به ضمه جیم- به معنای آواز وحوش از قبیل آهو و امثال آن است، آوازی که در هنگام فزع در می‌آورند، و این تعبیر در آیه شریفه کنایه است از اینکه مترفین وقتی گرفتار عذاب می‌شوند صدا به استغاثه و تضرع بلند می‌کنند.^{۱۰۳}
نکته: اگر در آیه مترفین را متعلق عذاب دانسته، از این جهت است که روی سخن در آیات قبل آنجا که می‌فرمود: "أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَيْنٍ" با رؤسای قوم بود که در لذتهای مادی افراط می‌کردند، و دیگران تابع ایشان بودند.^{۱۰۴}

لَا تَجْعَرُوا أَلْيَوْمَ إِنَّكُمْ مِنَّا لَا تُنصَرُونَ ﴿٦٥﴾

نوشتن اعمال فایده‌ای ندارد در جواب می‌گوییم: خدا هر چه بخواهد می‌کند، ولی آنچه ممکن است گفته شود: این است که شاید در این کار مصلحتی برای ملائکه باشد. (تفسیر کبیر فخر رازی، ج ۲۳، ص ۱۰۸)

پاسخی که فخر رازی داده مبتنی بر مسلکی است که در فعل خدای تعالی دارد، چون او معتقد است که افعال خدا از روی غرض و مصلحت نیست و عمل جزافی را از خدای تعالی جایز می‌داند. و این اشکال تنها در مسأله نوشتن اعمال نیست، بلکه در تمامی شؤون قیامت که خدای تعالی از آن خبر داده وارد است مانند: حشر، جمع، اشهداد شهود، نشر کتب و دیوانها، صراط، میزان و حساب. و جواب صحیح از همه اینها این است که: خدای تعالی آنچه را که ما در قیامت با آن روبرو می‌شویم برای ما ممثل کرده، و به صورت یک صحنه دادگاهی و دادخواهی، و دادرسی، مجسم نموده است، و معلوم است که در یک صحنه دادگاه از آن جهت که دادگاه است پای احتجاج و دفاع و شاهد و پرونده و برگه‌های جرم و روبرو کردن دو طرف متخاصم به میان می‌آید، و بدون اینها صحنه پایان نمی‌پذیرد. بلکه اگر از این معنا چشم‌پوشی کنیم، برای ظاهر شدن اعمال آدمی در روز رجوعش به خدای سبحان تنها اذن او کافی است، و به هیچ یک از مطالب مذکور حاجت نیست- دقت فرمایید.

¹⁰³ بعضی از مفسرین گفته‌اند مراد از آن، شیون و جزع است (مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۲)، ولی آیات بعدی معنای اول را تأیید می‌کند.

در الدر المنثور است که عبد الرزاق، و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم از قتاده روایت می‌کنند که در ذیل جمله "حَتَّىٰ إِذَا أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِم بِالْعَذَابِ" گفت: برای ما اینطور گفته‌اند که این آیه درباره کفاری که در جنگ بدر کشته شدند نازل شده (الدر المنثور، ج ۵ ص ۱۲).

مؤلف: الدر المنثور نظیر این روایت را از نسایی و ابن عباس آورده و عبارت آن چنین است که گفت: "آنها اهل بدرند". ولی سیاق آیات با مضمون این دو روایت تطبیق

¹⁰⁴ نمی‌کند.

به آنان خطاب می‌شود: امروز ناله و فریاد سر ندهید که قطعاً از سوی ما یاری نخواهید شد (۶۵)

سر تغییر سیاق از غیبت به خطاب

در این جمله از سیاق غیبت به سیاق خطاب عدول نموده تا در توبیخ و سرکوبی ایشان تشدید کرده باشد، و برای همیشه از نجات و هر آرزوی دیگر نومیدشان کند، چون اگر سیاق را به خطاب عدول نمی‌داد، معنایش این بود که با واسطه از بیچارگی و نومیدی آنان خبر داده باشد و برای قطع امید، خبر بی‌واسطه مؤثرتر از با واسطه است. و علاوه بر این در سیاق خطاب، خود آن کسی که امید یاریش می‌رود خبر از بی‌یاری آنها می‌دهد، و این باز مؤثرتر است.

قَدْ كَانَتْ ءَايَاتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ عَلَىٰٰ أَعْقَابِكُمْ تَنْكُصُونَ ﴿٦٦﴾ مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سَمِرًا تَهْجُرُونَ ﴿٦٧﴾

زیرا آیات من پیوسته بر شما تلاوت می‌شد ولی شما از آن روی می‌گردانید و به عقب باز می‌گشتید (۶۶) در حالی که با این کارت‌ان کبر و بزرگ بینی خویش را نمایان می‌ساختید و شب هنگام [در بزم‌های خود] درباره قرآن یاوه سرایی می‌کردید (۶۷)

تنکصون: کلمه "نکوص" به معنای برگشتن به عقب است، سمرأ: و کلمه "سامر" از "سمر" به معنای گفتگو کردن در شب است. بعضی^{۱۰۵} گفته‌اند: "سامر" مانند "حاضر" هم بر فرد اطلاق می‌شود و هم بر جمع البته در آیه مورد بحث "سمرأ" به ضم سین و تشدید میم هم قرائت شده که در آن صورت، جمع سامر است، و این قرائت بهتر است، و نیز "سمارأ" به ضم سین و تشدید میم قرائت شده. تهجرون: کلمه "هجر" به معنای هذیان است.

علت به صورت فصل آمدن آیه

اینکه می‌بینیم آیه شریفه مورد بحث، به طور فصل آمده (یعنی واو عاطفه بر سر آن نیامده) بدین جهت است که در مقام تعلیل است و معنای آیه این است که شما از ناحیه ما یاری نمی‌شوید، برای اینکه آیات من بر شما قرائت شد و شما از آن روی گردان بودید و به اعقاب خود برمی‌گشتید، و از در استکبار عارتان می‌شد که به آن گوش دهید و درباره آن شبها هذیان می‌گفتید.^{۱۰۶}

أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ أَمْ جَاءَهُمْ مَا لَمْ يَأْتِ ءَابَاءَهُمُ الْأَوَّلِينَ ﴿٦٨﴾

آیا در این قرآن، نیندیشیده‌اند تا بدانند آن از جانب خداست؟ مگر برای آنان پیامی آمده که برای پدران نخستینشان نیامده است تا بگویند اگر این پیام حق است و از سوی خداست چرا برای پیشینیان فرستاده نشد (۶۸)

القول: مراد از آن قرآن تلاوت شده بر آنان است. و الف و لام در "القول" الف و لام عهد است. ام: کلمه "ام" در این آیه و آیه بعدی منقطعه و در معنای اضراب است.

قطع عذر از معرضین از قرآن

در این آیه شروع می‌کند به قطع عذر ایشان، عذری که برای اعراض خود از قرآن می‌آوردند، قرآنی که برای هدایت ایشان نازل شد، و ایشان دعوت حقه را که آورنده آن رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بود اجابت نکردند. پس اینکه فرمود: "أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ" استفهامی است که انکار را می‌رساند،

¹⁰⁵ کشاف، ج ۳، ص ۱۹۴

¹⁰⁶ بعضی از مفسرین گفته‌اند: ضمیر "به" به بیت و یا به حرم بر می‌گردد، ولی نظریه‌شان خوب نیست.

و این فقره از کلام متفرع بر ما قبل است که می‌فرمود: "ایشان در غفلتند و شاغلی دارند که از آن بازشان می‌دارد." و معنای کلام این می‌شود: آیا حق را نفهمیدند و در حالی که بازدارنده داشتند در کتاب تدبیر نکردند تا بفهمند که حق است و در نتیجه ایمان بیاورند؟! و اینکه فرمود: "أَمْ جَاءَهُمْ مَا لَمْ يَأْتِ آبَاءَهُمُ الْأُولِينَ"، معنایش این است که: نه، بلکه اینطور نیست. آیا اگر چیزی برای ایشان نازل شود که در زمان پدران ایشان نازل نشده بود به صرف این جهت باید آن را انکار کنند و از آن احتراز جویند؟!

حقانیت رسالت الهی برای عموم بشر

هر چند نو ظهور بودن چیزی مستلزم باطل بودن آن چیز نیست، و چنین قاعده کلی در بین نداریم، که هر چیز بی سابقه‌ای باطل و غیر

حق باشد، لیکن رسالت الهی از آنجایی که غرضش هدایت است، اگر حق و صحیح باشد باید در حق همه صحیح باشد، پس اگر به سوی بشرهای اولیه رسالتی نیامده باشد، خود دلیل قاطعی است بر اینکه در بشر حاضر هم چنین رسالتی باطل است.

أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ ﴿٦٩﴾

مگر پیامبر خود محمد را که عمری با آنان زیسته است نشناخته‌اند و از درستکاری و راستگویی او بی‌خبرند که رسالتش را انکار

می‌کنند (۶۹)

قریش عذری در نپذیرفتن دعوت رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) نداشتند

مراد از "معرفت رسول" معرفت به حسب و نسب و خلاصه به سجایای روحی و ملکات نفسی او است - اعم از آن ملکاتی که کسب کرده یا آن ملکاتی که از اعقاب خود به ارث برده - تا بدانند که آنچه می‌گویند و ادعا می‌کنند صادق است، و خودش هم بدان ایمان دارد و از نزد خدا مؤید است. قریش رسول خدا را به این خصوصیات می‌شناختند و سوابق حال او را داشتند که کودکی بود یتیم که پدر و مادر خود را در کودکی از دست داده بود و در هیچ مکتبی درس نخوانده و از هیچ مؤدبی ادب نیاموخته و هیچ کس در تربیت او دخالت نداشته و تا آن روز احدی از او کار زشتی ندیده و عملی که طبع سلیم و عقل سالم آن را قبیح بداند انجام نداده نه به ملک کسی طمع کرده و نه حرص بر مالی داشته و نه حرصی به جاه از خود نشان داده.

خوب، وقتی چنین کسی مردم را به سوی فلاح و سعادتشان دعوت نمود و به آنچه از معارف که عقل در برابرش زانو می‌زند، و به شریعتی و کتابی که عقلها را خیره می‌سازد، دعوت می‌کند، باید او را بپذیرند.

آری، قریش رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را با همه خصوصیات معجزه آسایش شناخته بودند، و اگر او را نشناخته بودند باز در اعراض از دین او و استتکاف از ایمان به او عذری داشتند، چون معنای اینکه او را بدین اوصاف نشناخته باشند، این است که او را با اوصافی ضد آن شناخته باشند، یا اوصاف نیک مذکور را در وی احراز نکرده باشند که در این چند صورت البته معذور بودند، چون سپردن زمام امور و خلاصه تسلیم شدند در برابر چنین کسی عقلاً جایز نیست.

أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُم لِلْحَقِّ كِرْهُونَ ﴿٧٠﴾

آیا می‌گویند جنون دامنگیر او شده است؟ نه این گونه نیست، بلکه آنچه او آورده است حق است و بیشتر آنان حق را چون با

هواهای نفسانی خود سازگار نمی‌بینند خوش نمی‌دارند (۷۰)

پاسخ از عذر دیگر کفار قریش

این جمله عذر دیگری را برای ایشان نقل می‌کند که به آن متشبه شدند و آن همان است که در سوره حجر از ایشان نقل کرده که گفتند: "يا أَيُّهَا الَّذِي نَزَلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ"^{۱۰۷} و پاسخ آن لازمه جمله "بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ" است.

پس مدلول جمله "بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ" اضراب از جمله‌ای است محذوف، و تقدیر کلام این است که: اگر اینان از ایمان نیاورند نشان به اسلام عذر می‌آورند به اینکه او دیوانه است دروغ می‌گویند بلکه کراهتشان از ایمان به خاطر این است که او حق آورده، و اکثر آنان از حق کراهت دارند.

و لازم‌اش این است که کلامشان با حجتی رد شود که به این اضراب هم اشاره داشته باشد، و حاصل آن حجت، این است که اگر اینکه گفتند: "او دیوانه است" حق باشد، باید سخن گفتش نامربوط و نامنظم و بی معنا، و سراپا اشکال باشد، چون وقتی عقل کسی اختلال یابد کلامش هم مختل می‌شود و بدون هدف حرف می‌زند، ولی می‌بینیم که کلام او چنین نیست و او جز به سوی حق نمی‌خواند و جز حق نیآورده، این کجا و چگونه کلام دیوانگان است که نمی‌فهمند چه می‌گویند؟.

علت اسناد کراهت به اکثر کفار قریشی

در این آیه اگر کراهت را به اکثر نسبت داده بدین جهت است که (تمامی کفار از حق کراهت ندارند، چون بسیاری از ایشان به خاطر نداشتن درک و فهم لازم، کورکورانه از دیگران تقلید می‌کنند) بسیاری از ایشان مستضعفند که اعتنایی به خواستن و نخواستنشان نیست.

وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ^ع بَلْ أَتَيْنَهُم بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ

عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ ﴿٧١﴾

اگر حق پیرو خواهش‌های آنان بود، قطعاً جهان هستی دگرگون می‌شد و آسمان‌ها و زمین و کسانی که در آنها بودند، تباه می‌شدند. ما هرگز حق را پیرو خواسته‌های آنان قرار نداده‌ایم، بلکه به آنان کتابی داده‌ایم که یادآور دینی درخور آنان است و باورها و رفتارهای درست را به آنان گوشزد می‌کند، ولی آنان با گریز از این کتاب، از دین واقعی خود رویگردانند (۷۱)

بذکرهم: در جمله "بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ" بدون شک مراد از "ذکر"، قرآن کریم است، هم چنان که در آیه "۵۰" سوره انبیاء آن را ذکر نامیده و فرموده: " وَ هَذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ " و نیز در آیه "۴۴" سوره زخرف فرموده: " وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ " همچنین در آیاتی دیگر.

حق پیرو هوا و هوس کسی نیست

بعد از آنکه فرمود: "بیشتر آنان از حق بدشان می‌آید و به این جهت بدشان می‌آید که مخالف با هوی و هوس ایشان است، لذا معلوم می‌شود که آنان می‌خواهند حق تابع هوی و هوس ایشان باشد نه اینکه آنان تابع حق باشند، و این هم که ممکن نیست. چون اگر حق پیرو هوی و هوس آنان شود و اجازه دهد که اعتقادات و اعمال باطلشان را داشته باشند، هم چنان بت پرستیده، ارباب برای خود بگیرند و رسالت انبیاء و معاد را انکار نموده در نتیجه هر چه از فحشاء و منکرات و فساد که دلشان بخواهد مرتکب شوند، باید حق چنین اجازه‌ای را در سایر موجودات نیز بدهد، یعنی اجازه دهد که موجودات دیگر هم از نظامی که دارند سرپیچی نموده و رو به فساد گذارند، چون بین "حق" و "حق" فرق نیست، در نتیجه باید آسمانها و زمین رو به تباهی بگذارند، و نیز نظام موجودات زمینی و آسمانی مختل گردد، و قوانین کلی که در عالم هست همه نقض شود، آری، همه می‌دانیم که هوی و هوس حد معینی ندارد، و بر یک مستقری قرار نمی‌گیرد.

¹⁰⁷ ای کسی که می‌گویی ذکر بر تو نازل شده تو دیوانه‌ای. سوره حجر، آیه ۶

به عبارت دقیق‌تر و نیز به بیان سازگارتر با آنچه که قرآن درباره دین قیّم دارد: انسان یکی از حقایق این عالم است که وجودش مرتبط با تمامی عالم می‌باشد و این موجود نیز در نوعیتش غایتی دارد که همان سعادت او است و برای رسیدنش به آن، خط مشی و مسیری برایش معین شده، همانطور که سایر انواع موجودات نیز چنینند. پس هستی عام عالمی انسان و هستی مخصوصش وی را مجهز به قوا و آلاتی کرده که مایه سعادت و کمال او است و طریقی از اعتقاد و عمل برایش معین نموده که او را به آن سعادت می‌رساند.

پس طریقی که آدمی را به سعادت برساند- یعنی اعتقادات و اعمالی معین- واسطه بین او و بین سعادت او است که نامش را دین و یا سنت حیاتی می‌گذاریم که به مقتضای نظام عام عالمی و نظام خاص انسانی تعیین یافته است. و به عبارتی دیگر آن را "فطرت" نام می‌گذاریم، و این طریق و این واسطه تابع آن نظام است.

و این همان است که خدای تعالی به آن اشاره نموده و می‌فرماید: "فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ" ^{۱۰۸}.

پس معلوم شد که آن سنت حیاتی که سالک خود را به سعادت انسانی‌اش می‌رساند یک سنت است، سنتی است که نظام عالمی و آدمی آن را اقتضاء دارد. خواهی گفت: از کجا باید فهمید که نظام عام و خاص مزبور اقتضای آن را دارد؟ در جواب می‌گوییم: از اینکه می‌بینیم جهازات وجودی خود ما نیز آن را اقتضا دارد. خواهی گفت از کجا بفهمیم جهازات وجودی ما چنین اقتضایی را به حق دارد؟ می‌گوییم از این جا که می‌بینیم اقتضاهای آن قوانینی است لا یتغیر که در تمامی نظام عالمی که یکی از اجزای آن آدمی است جریان دارد، و حاکم بر آن و مدبر آن است، و آن را به سوی غایتی که دارد سوق می‌دهد، به همان غایتی که خدای سبحان مقدر فرموده. با این حال اگر حق پیرو هوی و هوس ایشان شود، یعنی شرع و دین را به مقتضای هوای دل آنها گزاف و بیهوده تشریح کند، جز به این ممکن نیست. مگر آنکه به کلی اجزای عالم را از آنچه که باید باشد تغییر داده و علل و اسباب جاری در آن را با علل و اسبابی دیگر عوض کند، و نیز روابط منظم در اجزای آن را به روابطی گزاف و بیهوده تبدیل نماید- روابطی مختل و مناقض- تا هر یک مطابق دلخواه یکی از افراد بشر باشد، که معلوم است چنین تغییری مساوی است با فساد عالم. کار زمین و آسمان و موجودات بین آن دو و تدبیر جاری در آن را به تباهی می‌کشاند، چون نظام جاری در همه عالم و تدبیر آن به هم پیوسته است و این طور نیست که عالم و بشریت هر یک برای خود نظام جداگانه‌ای داشته باشد.

این آن معنایی است که آیه شریفه "وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ" بیانگر آن است.

سرّ تسمیه قرآن به ذکر

شاید نکته اینک بعد از این تهمت آنان که گفتند "به جنّه" از قرآن کریم تعبیر به ذکر کرده، این باشد که خواسته در پاسخ اینک گفتند: "يا أَيُّهَا الَّذِي نَزَلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ" ^{۱۰۹} مقابله‌ای قرار داده باشد.

توضیح اینک: آنها گفته بودند "ای کسی که ذکر بر او نازل شده تو دیوانه‌ای" در پاسخ می‌فرماید: "این ذکر، ذکر خود آنان است و آنان از ذکر خودشان اعراض می‌کنند." ^{۱۱۰}

^{۱۰۸} روی دل به سوی دین کن، در حالی که متمایل به آن سو باشی، که فطرت خدا است، همان فطرتی (نظام عمومی) که بشر را نیز بر طبق آن خلق کرده، چون در خلقت خدا تبدیل و دگرگونی نیست، و دین صحیح هم همین است (که به مقتضای نظام عالم تدوین یافته باشد). سوره روم، آیه ۳۰

^{۱۰۹} سوره حجر، آیه ۶

^{۱۱۰} بسیاری از مفسرین گفته‌اند که اضافه شدن ذکر به ضمیر "هم" برای اختصاص نیست بلکه برای تشریح است نظیر اینکه فرموده: "وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ" و معنایش این است که ما مایه شرف و افتخار ایشان را برایشان آوردیم، و به همین جهت باید با کاملترین وجه بدان اقبال نمایند، و اینان با این رفتاری که کردند از فخر و شرف خود اعراض نمودند (روح المعانی، ج ۱۸، ص ۵۳). ولی این تفسیر صحیح نیست، برای اینکه اگر چه قرآن کریم مایه شرافت و افتخار رسول خدا (ص) است چون به قلب نازنین او نازل شده، و نیز مایه سربلندی اهل بیت اوست چون در خاندان ایشان نازل شده، و نیز مایه افتخار عرب است چون به لغت و به زبان عرب نازل شده، و نیز مایه افتخار همه امت اسلام است چون به منظور هدایت آنان نازل شده، ولی اضافه در جمله "بذکرهم" به این عنایت نبوده بلکه این عنایت مورد نظر است که بفهماند این دین مختص به این امت و این دوره از بشریت است و این با صدر آیه موافق‌تر است، البته بنا بر آن معنایی که ما برای صدر آیه کردیم.

و به هر حال قرآن را ذکر نامید چون قرآن ایشان را به یاد خدا می‌اندازد، و یا دین خدا را به یادشان می‌آورد و اعتقاد حق و عمل صالح را بدانها خاطر نشان می‌کند. البته این احتمال با صدر آیه- به آن معنایی که ما برایش کردیم- بهتر می‌سازد، و اگر کلمه "ذکر" را به ضمیر "هم- ایشان" اضافه کرده بدین جهت است که دین- یعنی دعوت حق- نسبت به مردم مختلف است، به این معنا که دین خدا و به اجمال و تفصیل به بشر رسیده و هر چه بشر پیش می‌آمده دین برای او مفصلتر می‌شده، تا در آخر در قرآن مفصلترین مراحل دین برای بشر بیان شده، چون شریعت قرآن آخرین شرایع است.

معنای آیه: حق از هوی و هوس مردم پیروی نمی‌کند، بلکه ما برای آنان کتابی آورده‌ایم تا یاد آورنده ایشان باشد- و یا به وسیله آن متذکر شوند- دینشان را، آن دینی که اختصاص به ایشان دارد. در نتیجه اگر ایشان از آن دین اعراض می‌کنند، از دینی اعراض کرده‌اند که اختصاص به خودشان دارد.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه **وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ** روایت آمده که: حق رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، و امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است.^{۱۱۱}

مؤلف: این روایت از روایاتی است که باطن قرآن را بیان می‌کند و ما پیرامون بطن قرآن در بحث محکم و متشابه بحث کردیم.

أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَخَرَجُ رِبْكَ خَيْرٌ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ﴿٧٢﴾

مگر از آنان خراجی می‌خواهی [که به تو ایمان نمی‌آورند]؛ پاداش تو بر عهده خداست و قطعاً پاداش پروردگارت بهتر است و او بهترین روزی‌دهندگان است (۷۲)

خرجاً: در مجمع البیان می‌گوید: اصل "خراج" و "خرج" هر دو به یک معنا بوده، و آن عبارت است از در آمدی که بر اساس وظیفه پرداخت شود.^{۱۱۲}

چهارمین عذر کفار قریش

این جمله چهارمین عذری است که در آیات مورد بحث برای ایشان تصور کرده، و آن را رد نموده، و بر آن تویبیشان نموده. خداوند می‌فرماید: "و یا تو از ایشان خرجی خواسته‌ای" یعنی مالی از ایشان خواسته‌ای که به عنوان باج و ماهیانه و مزد به تو بدهند؟ آن گاه بی‌نیازی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را از آن ذکر نموده، می‌فرماید: "خراج پروردگارت بهتر است و او بهترین رازقان است" یعنی رازق تو خدا است، و تو احتیاجی به خرجی ایشان نداری.

نکته: در قرآن کریم بی‌نیازی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) از مال مردم مکرر بیان و اعلام شده، مثلاً از آن جمله در سوره انعام آیه "۹۰" فرموده: "قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا" و نظیر همین مضمون در آیه "۲۳" سوره شوری آمده است.

گفتیم در این آیات چهار عذر برای اعراض کنندگان از دعوت حق آمده: اولین آنها جمله "أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ" بود که مربوط به فهم قرآن بود. دومی آنها جمله "أَمْ جَاءَهُمْ مَا لَمْ يَأْتِ آبَاءَهُمُ الْأَوَّلِينَ" بود، که مربوط به شریعت اسلام است که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) به سوی آن دعوت می‌کرد. سومی جمله "أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ" بود که مربوط به شخص رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بود. چهارمی جمله "أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا" است که راجع به سیره و رفتار آن جناب می‌باشد.

بحث روایی

در تفسیر قمی در روایت ابی‌الجارود از امام ابی‌جعفر (علیه‌السلام) آورده که در تفسیر آیه **أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَخَرَجُ رِبْكَ خَيْرٌ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ** فرمود: یعنی از آنها در خواست اجر می‌کنی و حال آنکه پاداش پروردگارت بهتر است.^{۱۱۳}

^{۱۱۱} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۲

^{۱۱۲} مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۳

وَإِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٧٣﴾ وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنُكَبُّونَ ﴿٧٤﴾

به یقین، تو آنان را به راهی راست و دینی درست فرا می‌خوانی (۷۳) و آنان که آخرت را باور ندارند، قطعاً از این راه منحرفند و به این دین پشت می‌کنند (۷۴)

لنکبون: کلمه "نکب" و "نکوب" به معنای عدول از راه و انحراف از هر چیزی است. صراط مستقیم: سابقاً در تفسیر سوره فاتحه گفتیم که "صراط مستقیم" به معنای راه واضح و روشنی است که نه در آن اختلاف تصور شود و نه تخلف. به این معنا که در اثر و خاصیت آن که همان رساندن به مقصود است نه اختلاف هست، و نه خود آن در این اثرش تخلف می‌کند، و این صفت همان صفت حق است، چون حق نیز واحد است، و نه اجزای آن با یکدیگر اختلاف و تناقض دارد و نه در رساندن به آن مطلوبی که به سوی آن هدایت می‌کند تخلف می‌نماید.

حق صراط مستقیم است

نتیجه بحث تا به اینجا این می‌شود که حق، صراط مستقیم است و چون فرموده که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) به سوی حق هدایت می‌کند لازمه‌اش این می‌شود که به سوی صراط مستقیم هدایت کند.

نتیجه عدوان و انحراف از حق

از آنجا که فرمود: "کفار از حق کراهت داشته و گریزانند" قهراً از صراط مستقیم انحراف دارند، و به بیراهه می‌روند. و اگر از میان همه صفاتی که کفار دارند تنها مسأله بی‌ایمانی به آخرت را یاد آور شده، و به همان یکی اکتفاء نموده، بدین جهت است که اصل اساسی دین حق، بر این مسأله استوار است که آدمی دارای حیاتی جاودانه است و زندگی او با مرگ خاتمه نمی‌پذیرد و در آن حیات جاوید، سعادت دارد که باید آن سعادت را با اعتقاد حق و عمل حق به دست آورد، هم چنان که در آن حیات جاوید شقاوتی دارد که بایستی از آن پرهیزد، و معلوم است که وقتی مردمی به این چنین حیاتی معتقد نباشند، دیگر گفتگوی با آنان از سایر اصول دین و فروع عملی آن، اثری ندارد.

و به بیانی دیگر: دین حق عبارت است از مجموعه‌ای از تکالیف اعتقادی و عملی و این تکالیفها جز با مسأله حساب و جزاء تمام نمی‌شود، (چون اگر بنا باشد به نیکوکار مزد و به بدکار کیفر داده نشود، او امیدی به کار نیک و ترسی از کار زشت خود ندارد، و در نتیجه تکلیف به کار نیک و اجتناب از کار زشت لغو و بیهوده می‌شود) و قرآن کریم روز قیامت را برای پاداش و کیفر معین فرموده و چون کفار به روز قیامت ایمان ندارند دیگر دین در نظر آنان مفهومی ندارد و آنها حیاتی جز حیات مادی دنیا برای خود سراغ ندارند، در نتیجه سعادت و خوشبختی را جز رسیدن به لذات مادی و تمتع به لذات شکم و پایین شکم نمی‌بینند و لازمه آن همین است که جز هوی و خواهش نفس را پیروی نکنند، حالا این خواهش نفسانی موافق با حق باشد یا مخالف با آن. پس خلاصه این دو آیه این شد که: اینها به تو ایمان نخواهند آورد، چون تو ایشان را به سوی صراط مستقیم می‌خوانی و اینها جز انحراف از راه هدفی ندارند.

بحث روایی

در تفسیر قمی ذیل جمله "وَإِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" آمده که فرمودند: مقصود از صراط مستقیم ولایت امیر المؤمنین (علیه‌السلام) است. و نیز نظیرش آن حدیثی است که در ذیل جمله "عَنِ الصِّرَاطِ لَنُكَبُّونَ" آورده که فرمودند: از امام اعراض می‌کنند.^{۱۱۴}

^{۱۱۳} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۴

^{۱۱۴} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۲

﴿ وَلَوْ رَحِمْنَاهُمْ وَكَشَفْنَا مَا بِهِمْ مِنْ ضُرِّ لَلْجَوَاءِ فِي طُعِينِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴾ ﴿٧٥﴾ وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ

﴿ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَضَرَّعُونَ ﴾ ﴿٧٦﴾

و اگر کافران را مورد رحمت قرار می دادیم و رنجی را که به عنوان عذاب دامنگیرشان شده است برطرف می ساختیم، باز هم در راه حق گام نمی نهادند، بلکه بر سرکشی خود پای می فشردند و همچنان در طغیان خویش سرگردان بودند. آری، نه رحمت الهی آنان را به راه می آورد و نه عذاب هشیارشان می کند (۷۵) به یقین ما آنان را به رنج قحطی و تنگی معیشت گرفتار ساختیم، ولی نه در برابر پروردگارشان فروتنی کردند، نه هرگز در پیشگاه او خاضع می شوند (۷۶)

الْجَوَاءُ: کلمه "لجاج" به معنای سر سختی و عناد در انجام عملی است که نباید انجام داد.

يعمهُون: کلمه "عمه" به معنای تردد در کاری به خاطر تحیر و سرگردانی است، این معانی را راغب ذکر کرده.^{۱۱۵}

استکانوا: صاحب مجمع البیان در معنای "استکانت" گفته که به معنای خضوع است، از باب استفعال از ماده "کون" و معنایش این است که نخواستند بر صفت خضوع باشند.^{۱۱۶}

معنای جمله "و لو رحمناهم"

جمله "و لو رحمناهم" بیان و تأیید عدول ایشان از صراط است، می فرماید: اگر ما به ایشان رحم کنیم و گرفتاریشان را برطرف سازیم، باز رو به ما نمی آورند و با شکر خود نعمت ما را مقابله و تلافی نمی کنند، بلکه بر تمرد خود از حق و لجاجت در باطل اصرار می ورزند و در طغیان خود تردد نموده و می خواهند به آن ادامه دهند، پس رحمت ما به اینکه رفع گرفتاری از آنها کنیم فایده ای به حالشان ندارد، هم چنان که تخویف ما به عذاب و نعمت سودی برایشان ندارد، چون ما بارها آنها را به عذاب خود گرفتیم، مع ذلک به درگاه پروردگار خود خضوع نکردند پس اینها نه صراط حق به دردشان می خورد و نه رحمت و کشف ضر و نعمت و نه تخویف با نشان دادن عذاب.

مقصود از عذاب

مقصود از عذاب در این آیه، عذاب خفیف است. عذابی که دست آدمی به کلی از هر جایی کوتاه نشود. شاهد این مدعا قرینه ای است که در آیه بعدی قرار دارد، چون در آنجا عذاب شدید را مقابل این عذاب قرار داده پس دیگر کسی ایراد نکند به اینکه مسأله بازگشت به خدا در مواقع ضروری و انقطاع از اسباب یکی از غریزه های انسانی است، هم چنان که در قرآن هم مکرر خاطر نشان شده، آن وقت چطور در اینجا می فرماید "عذاب ایشان را گرفت، و باز به درگاه پروردگار خود استکانت نبردند، و تضرع نکردند؟!" و اینکه در آیه اول فرمود: "ما بهم من ضر" و در آیه دوم فرمود: "و لقد أخذناهم بالعذاب" خود دلالت می کند بر اینکه کلام ناظر به عذابی است که واقع شده و هنوز - یعنی در هنگام نزول این آیات - برطرف نشده.

نکته: احتمال هم دارد که مراد قحطی باشد که اهل مکه - چنان که در روایات آمده - بدان گرفتار شدند.

بحث روایی

در الدر المنثور آمده که نسایی و ابن جریر و ابن ابی حاتم و طبرانی و حاکم، (وی حدیث را صحیح دانسته) و ابن مردویه، و بیهقی - در کتاب دلائل - از ابن عباس نقل کرده اند که: ابو سفیان نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) آمد و گفت: ای محمد! تو را به خدا و به خویشاوندی سوگند می دهم که به

¹¹⁵ مفردات راغب، ماده "لج" و ماده "عمه"

¹¹⁶ مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۳

فریاد ما برس که از شدت فحطی کار به جایی رسید که «لهیز خوردم» - «لهیز کرک آغشته به خون است» - اینجا بود که آیه شریفه «وَلَقَدْ أَخَذْنَاكُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكْأَنُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ» نازل شد.^{۱۱۷}

مؤلف: روایات در این معنا مختلف است و آنچه ما نقل کردیم از سایر روایات به حد وسط نزدیکتر است و این آیه به فحطی مکه اشاره می کند که با نفرین رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) مردم به آن دچار شدند، ولی ظاهر بیشتر روایات این است که بعد از هجرت اتفاق افتاده، و این با اعتبار عقلی سازگار نیست.

و در کافی به سند خود از محمد بن مسلم روایت آورده که گفت: به امام باقر (علیه السلام) عرض کردم معنای آیه «فَمَا اسْتَكْأَنُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ» چیست؟

فرمود: استکانت به معنای خضوع است، و «تضرع» این است که دستها را به التماس بلند کنی.^{۱۱۸}

و در مجمع البیان می گوید: از مقاتل بن حیان، از اصبع بن نباته، از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: بلند کردن دستها از استکانت است. پرسیدم: استکانت چیست؟ فرمود: مگر آیه «فَمَا اسْتَكْأَنُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ» را نخوانده ای؟ این روایت را ثعلبی و واحدی نیز در تفسیر خود نقل کرده اند.^{۱۱۹}

باز در همان کتاب از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که فرموده: استکانت دعاء است و تضرع دست بلند کردن در نماز می باشد.^{۱۲۰}

و در الدر المنثور است که عسکری در - کتاب مواعظ - از علی بن ابی طالب روایت کرده که در معنای آیه «فَمَا اسْتَكْأَنُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ» فرمود: یعنی در دعا تواضع و خضوع ندارند، زیرا اگر خضوع داشته باشند خداوند دعایشان را مستجاب می کند.^{۱۲۱}

حَتَّىٰ إِذَا فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ إِذَا هُمْ فِيهِ مُبْسُونٌ ﴿٧٧﴾

همواره با حق در ستیزند، تا وقتی که آنان را بمیرانیم و دری از عذابی سخت به رویشان بگشاییم، در آن جا ناگهان از دستیابی به هر خیری ناامید می شوند (۷۷)

اثر عذاب شدید

آیه می فرماید: کفار هم چنان به حال خود باقی هستند، به طوری که نه رحمت در آنها اثر می گذارد و نه عذاب، تا آنکه دری از عذاب شدید - که همان مرگ است - به رویشان باز کنیم، مرگی که دنبالش عذاب آخرت است - که در سیاق آیات و مخصوصا آیات آینده به آن اشاره شده است - و این مرگ هم ناگهانی می رسد، و به کلی از خیر مایوسشان می کند.

نکته: آیات مورد بحث و این فصل از گفتار که با جمله «أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ...» آغاز شده، با جمله ای نظیر همان جمله ای که فصل سابق را خاتمه داد، ختم شده یعنی آیه های «أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِ مِنْ مَّالٍ وَ بَنِينٍ» - تا آخر آیات - که عذاب آخرت را یاد آوری می کند، و به زودی برای دومین بار آن را اعاده می کند.

بحث روایی

در مجمع البیان در ذیل آیه: «حَتَّىٰ إِذَا فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ» گفته: امام ابی جعفر (علیه السلام) فرمود: این آیه درباره رجعت است.^{۱۲۲}

¹¹⁷ الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۳

¹¹⁸ اصول کافی، ج ۴، ص ۲۳۰، باب التضرع، ج ۲

¹¹⁹ نور الثقلین، ج ۳، ص ۵۵۰ به نقل از مجمع البیان

¹²⁰ مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۳

¹²¹ الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۴

¹²² مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۴

بیان آیات

بعد از آنکه کفار را به عذاب شدیدی بیم داد که مفری از آن نیست، و همه عذرهای آنان را که ممکن بود بدان اعتذار جویند رد

نمود، و بیان نمود

که تنها سبب کفر

ایشان به خدا و

روز قیامت پیروی

هوای نفس و

کراهت پیروی از

حق است، اینک در

این فصل از آیات

همان بیان را با

اقامه حجت بر

توحید خدا در

ربوبیت، و بر

بازگشت خلق به

سوی او و ارائه

آیاتی روشن و غیر

قابل انکار تتمیم

فرموده. پس از آن،

به رسولش اعلام

وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ ۚ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ ﴿٧٨﴾ وَهُوَ الَّذِي
ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ﴿٧٩﴾ وَهُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَلَهُ اخْتَلَفُ اللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ ۚ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٨٠﴾ بَلْ قَالُوا مِثْلَ مَا قَالَ الْأَوَّلُونَ ﴿٨١﴾ قَالُوا أَإِذَا مِتْنَا
وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظْمًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ ﴿٨٢﴾ لَقَدْ وَعَدْنَا لَئِن كُنَّا لَهُ مِن قَبْلُ إِن
هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴿٨٣﴾ قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَن فِيهَا إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٨٤﴾
سَيَقُولُونَ لِلَّهِ ۚ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٨٥﴾ قُلْ مَن رَّبُّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ
الْعَظِيمِ ﴿٨٦﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ ۚ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٨٧﴾ قُلْ مَن بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ
وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِن كُنتُمْ تَعْمُونَ ﴿٨٨﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ ۚ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ ﴿٨٩﴾
بَلْ أَتَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿٩٠﴾ مَا أَخَذَ اللَّهُ مِن وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِن
إِلَهِ ۚ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهِ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا
يَصِفُونَ ﴿٩١﴾ عِلْمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَتَعَلَّىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٩٢﴾ قُلْ رَبِّ إِنَّمَا
تُرِيئِي مَا يُوعَدُونَ ﴿٩٣﴾ رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٩٤﴾ وَإِنَّا عَلَىٰ أَن نُّرِيكَ
مَا نَعِدُهُمْ لَقَدِيرُونَ ﴿٩٥﴾ أَدْفَعْ بِآيَاتِي هِيَ أَحْسَنُ السِّيَئَةِ ۚ لَئِن أُعْلِمُ بِمَا يَصِفُونَ ﴿٩٦﴾
﴿٩٧﴾ وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِن هَمَزَاتِ الشَّيْطَانِ ﴿٩٨﴾ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَن يَحْضُرُونِ ﴿٩٩﴾

می‌دارد که به خدا پناه ببرد از اینکه مشمول آن عذاب‌هایی گردد که کفار از آن بیم داده شده‌اند. و نیز از وساوس شیطانها و اینکه به سر وقت او آیند همانطور که به سر وقت کفار رفتند به خدا پناه برد.

وَهُوَ الَّذِي أَدْنَأَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ ﴿٧٨﴾

خداست که برای شما گوش‌ها و چشم‌ها پدید آورد تا بشنوید و ببینید، و دل‌ها پدید آورد تا بفهمید و دریابید، ولی شما اندک سپاسگزاری می‌کنید (۷۸)

ارزش نعمت سمع و بصر

در این آیه خدای سبحان در شمردن نعمت‌هایی که بر کفار انعام نموده از نعمت ایجاد سمع و بصر شروع کرده است، چون این دو نعمت از نعمت‌هایی است که در میان همه موجودات تنها حیوانات از آن بهره‌مند شده‌اند و این دو نعمت در حیوانات به طور انشاء و ابداع خلق شده: یعنی خدای تعالی در ایجاد آنها از جای دیگری نقشه و الگو نگرفت، چون هیچ موجودی از موجودات ساده که قبل از حیوان در عالم هست یعنی نبات و جماد و عناصر این چنین چیزی نداشتند.

دارندگان این دو حس، در یک موقف جدید و خاصی قرار گرفتند، و دارای مجال و میدان فعالیت وسیع‌تری شدند. وسعتی که هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد و با هیچ تقدیری نمی‌توان اندازه‌گیری‌اش کرد. آری، دارنده این حس خیر و شر و نفع و ضرر خود را درک می‌کند. و با این دو حس است که حرکات و سکنت‌ها دارنده آن ارادی است، آنچه را می‌خواهد از آنچه که نمی‌خواهد جدا می‌کند و در عالم جدیدی قرار می‌گیرد که در آن لذت و عزت و غلبه و محبت و امثال آن جلوه می‌کند. جلوه‌ای که در عوالم قبل از حیوان هیچ اثری از آن دیده نمی‌شود.

نکته: اگر غیر از سمع و بصر را ذکر نکرد- به طوری که بعضی^{۱۲۳} گفته‌اند- برای این بوده که استدلال متوقف بر آن بوده و با آنها تمام می‌شده و احتیاجی به ذکر غیر آن دو نبوده است.

ارزش نعمت فؤاد

آن‌گاه "فؤاد" را ذکر کرد که مراد از آن، آن مبدئی است که آدمی به وسیله آن تعقل می‌کند. و به عبارت دیگر آن مبدئی است از انسان که تعقل می‌کند و این نعمت در میان همه حیوانات تنها مخصوص انسان است و مرحله به دست آمدن فؤاد یک مرحله وجودی جدیدی است که باز از مرحله حیوانیت که همان عالم حس است وسیعتر و دارای مقامی شامخ‌تر است، چون به خاطر داشتن همین قوه عاقله است که همان حواس که در سایر حیوانات هست در انسان آن قدر وسیعتر می‌شود که به هیچ مقیاس و تقدیری ممکن نیست اندازه‌گیری شود، زیرا به وسیله آن آدمی چیزهایی را درک می‌کند که در محضرش و در برابرش نیست و یا الآن نیست. ولی در گذشته بوده یا بعدها خواهد آمد و نیز آثار و اوصاف آن را- با واسطه و یا بی‌واسطه- درک می‌کند.

انسان که دارای این قوه عاقله است با این قوه پا به فراز ما ورای محسوسات و جزئیات نهاده، کلیات را درک می‌کند، و به قوانین کلی پی می‌برد و در نتیجه در علوم نظری و معارف حقیقی غور می‌کند و با قدرت تدبیرش در اقطار آسمانها و زمین نفوذ می‌کند و در تمام اینها از عجایب تدبیر الهی، با ایجاد سمع و بصر و افئده، نعمتهایی است که به هیچ وجه آدمی نمی‌تواند شکر آن را به جای آورد.

¹²³ تفسیر فخر رازی، ج ۲۳، ص ۱۱۴

تبصره: جمله "قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ" در عین اینکه حقیقتی را می‌رساند، بویی هم از عتاب و مذمت دارد، زیرا کلمه "قلیلاً" وصف است برای مفعول مطلق که حذف شده و معنایش این است که: "تشکرون شکر اقلیلاً- شما در مقابل این نعمتهای بزرگ شکر اندکی به جای می‌آورید".

وَهُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ﴿٧٩﴾

اوست که شما را در زمین پدید آورد؛ سپس چون بمیرید دوباره زنده می‌شوید و به سوی او روانه می‌گردید (۷۹)

ذراً: راغب می‌گوید: کلمه "ذره" به معنای ایجاد خدا است موجوداتی را که هستی بخشیده. وقتی می‌گویند: "ذره الله الخلق" معنایش این است که خدا اشخاص و افراد موجودات را ایجاد فرمود.^{۱۲۴}

تحشرون: درباره کلمه "حشر" گفته: حشر به معنای بیرون کردن، و از جای کردن جماعتی است برای جنگ و امثال آن.^{۱۲۵}
معنای آیه: خدای تعالی به این منظور شما را دارای حس و عقل کرده و هستی شما را در زمین ایجاد نموده- و یا بگو: هستی شما را متعلق به زمین کرد- تا دوباره شما را جمع نموده و به لقاء خود بازگشت دهد.

وَهُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَلَهُ اخْتِلَافُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٨٠﴾

اوست که زنده می‌کند و می‌میراند، و رفت و آمد شب و روز و گذشت زمان در اختیار اوست؛ پس چرا در نمی‌یابید (۸۰)

ترتیب جملات آیه بر جملات آیات قبل

معنای آیه روشن است. و جمله "وَهُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ" از نظر معنا مترتب بر جمله قبل است، و معنای مجموع آن دو جمله این می‌شود: وقتی خدا شما را دارای چشم و گوش و قلب و بالأخره دارای علم، خلق کرد، و هستی شما را در زمین پدید آورد تا به سوی او محشور شوید، پس لازمه آن این می‌شود که زنده کردن و میراندن، سنتی همیشگی باشد، چون علم متوقف بر زنده کردن، و حشر متوقف بر میراندن است.

و جمله "وَلَهُ اخْتِلَافُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ" نیز مترتب بر جمله قبل است، چون زندگی و سپس مردن صورت نمی‌گیرد، مگر با مرور زمان و آمدن شب پس از روز و روز پس از شب، تا عمر تمام شود و اجل فرا رسد. این در صورتی است که مقصود از اختلاف شب و روز، آمدن یک شب بعد از یک روز باشد. و اما اگر مراد از آن، کوتاهی و بلندی شبها و روزها باشد، در آن صورت مقصود از جمله مذکور اشاره به فصول چهارگانه سال خواهد بود که زائیده کوتاهی و بلندی شبها و روزها است و با پدید آمدن چهار فصل امر روزی دادن حیوانات و تدبیر معاش آنها تمام می‌شود، هم چنان که در جای دیگر فرموده: "وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ"^{۱۲۶}
پس مضامین آیات سه‌گانه همه بر هم مترتب است، و هر یک مترتب بر ما قبل خویش است چون انشاء سمع و بصر و فؤاد که همان حس و عقل انسانی است جز با حیات و زندگی مادی و سکونت در زمین تا مدتی معین صورت نمی‌گیرد، و آن گاه بازگشت به سوی خدا که آن هم مترتب بر زندگی و مرگ است، لازمه‌اش عمری است که با انقضای زمان منقضی شود، و نیز رزقی که با آن ارتزاق کند.

تذکر: این سه آیه به یک دوره کامل از تدبیر انسانها، از روزی که خلق می‌شوند تا روزی که به سوی پروردگار خود باز می‌گردند اشاره دارد. و نتیجه‌اش اثبات این معنا است که پس خدای سبحان مالک و مدبر امر انسان است، چون این تدبیر، تدبیر تکوینی است که از

¹²⁴ مفردات راغب، ماده "ذره"

¹²⁵ مفردات راغب، ماده "حشر"

¹²⁶ روزی جانداران را در زمین در چهار فصل تقدیر کرد و روزی طلبان را یکسان در کسب روزی خود گردانید. سوره فصلت، آیه ۱۰

خلقت و ایجاد جدا نیست و این تدبیر عبارت است از فعل و انفعالی که به خاطر روابطی مختلف که در میان آنها تکوین شده جریان دارد، پس تنها خدای سبحان رب و مدبر انسانها در امور ایشان است، و بازگشت ایشان به سوی او است. جمله "أَفَلَا تَعْقِلُونَ" توبیخ کفار و تحریک ایشان بر توجه و سپس ایمان آوردن است.

بَلْ قَالُوا مِثْلَ مَا قَالَ الْأَوَّلُونَ ﴿٨١﴾

کافران نشانه‌های ربوبیت الهی را درک نکردند، بلکه از سر تقلید مثل آن سخنی را که مردمان نخستین گفتند بر زبان آوردند (۸۱)

اضراب از نفی سابق

این آیه اضراب از نفی سابق است، آن نفیی که استفهام قبلی، آن را می‌رسانید، و معنایش این است که: آیا نمی‌خواهید بفهمید؟ و در جواب می‌فرماید نفهمیدند بلکه به جای فهمیدن همان حرفی را از سر گرفتند که کفار گذشته می‌گفتند.

تشبیه سخن کفار عصر قرآن به کفار سابق

در اینکه سخن کفار عصر قرآن را به سخن کفار گذشته تشبیه کرد اشاره به این است که تقلید از پدران، ایشان را از پیروی حق باز می‌دارد، و به وضعی دچار می‌کند که دیگر با آن وضع، دین اثر خود را نمی‌بخشد و آن عبارت از انکار معاد، و رکون به زندگی مادی، و فرورفتگی به مادیات است، که سنتی جاری در گذشتگان ایشان بوده، و در خود ایشان نیز جریان دارد.

قَالُوا أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظْمًا أَأَنْنَا لَمَبْعُوثُونَ ﴿٨٢﴾

گفتند: آیا چون مردیم و خاک گشتیم و استخوانی چند شدیم، به راستی برانگیخته می‌شویم (۸۲)

سخن کفار استبعاد و محض است

این آیه بیان همان سخنی است که قبلا فرمود: همان را می‌گویند که گذشتگان ایشان می‌گفتند و این سخن اساس استبعاد است، و اساس دیگری ندارد.

لَقَدْ وَعَدْنَا لَئِنُ وَاَبَاؤُنَا هَذَا مِنْ قَبْلُ اِنْ هَذَا اِلَّا اَسْطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴿٨٣﴾

این رستاخیز را که به ما وعده داده‌اند، پیش‌تر نیز به پدرانمان وعده دادند، ولی هرگز تحقق نیافت. اینها چیزی جز افسانه‌هایی که مردمان نخستین ساخته‌اند نیست (۸۳)

اسطیر: کلمه "اسطیر" به معنای اباطیل و احادیث خرافی است و مفرد آن "اسطوره" می‌باشد، مانند "اکاذیب" که مفردش "اکذوبه"، و نیز اعاجیب که مفردش "اعجوبه" است. و اگر مسأله بعث را که یک چیز است با اساطیر که جمع است تعبیر فرموده، از این باب است که همین مفرد (بعث) مجموع وعده‌هایی است که هر یک آنها اسطوره‌ای است مانند احیای مردگان و همه را یک جا جمع کردن و محشور نمودن و به حساب همه رسیدن. و نیز مانند بهشت و دوزخ و سایر خصوصیات قیامت.

هذا: این کلمه اشاره به داستان بعث است، من قبل: به طوری که از سیاق جمله برمی‌آید متعلق به کلمه "وعدنا" است.

معنای آیه: وعده بعث یک وعده قدیمی است و حرف تازه‌ای نیست، ما سوگند می‌خوریم که همین وعده را قبلا نیز به ما و به پدران ما دادند و این وعده جز یک مسأله خرافی که انسانهای اولی آن را به صورت زنده شدن مردگان، و رسیدگی به حساب اعمال و جمعی را به بهشت و گروهی را به دوزخ بردن، در آوردند چیز دیگری نیست و برهان عقلی بر آن قائم نمی‌باشد.

بلکه برهان بر خرافی بودن آن هست و آن این است که پیغمبران از قدیم الایام همواره این حرف را به ما می‌زدند، و ما را از به پا شدن قیامت می‌ترساندند، در حالی که سال‌های سال از این وعده خرافی می‌گذرد و قیامتی قائم نشده. اگر این حرف صحیح است پس چرا واقع نشده؟.

نکته: از همین جا است که معلوم می‌شود اولاً اینکه گفتند: "من قبل" برای این بوده که زمینه را برای برهانی که بعداً اقامه کردند فراهم سازند. و ثانیاً اینکه کلام ایشان سیاق ترقی را دارد، به همین معنا در آیه قبلی که می‌گفتند: **أِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ** اساس حرف، صرف استبعاد بود که بعید است چنین روزی باشد. ولی در آیه مورد بحث مطلب را ترقی داده و می‌گویند: اصلاً چنین روزی نیست. و در آخر هم دیدید چه برهان سستی بر مدعای خود اقامه کردند.

قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٨٤﴾

ای پیامبر، به منکران رستاخیز بگو: اگر اهل دانشید، بگوئید زمین و کسانی که در آنند از آن چه کسی است و هستی آنها وابسته به کیست (۸۴)

اثبات امکان معاد از راه ربوبیت و مالکیت خدا

بعد از آنکه استبعاد ایشان از مسأله بعث و سپس انکار آن را نقل کرد، اینک در این جمله شروع کرده است به اثبات امکان آن از راه ملکیت و ربوبیت و سلطنت، و البته روی سخن به وثنی مسلکان است که منکر قیامتند و در عین حال خدا را قبول دارند و او را پدید آورنده عالم می‌دانند، و رب الارباب و اله آله‌هاش می‌خوانند، و می‌گویند: تنها آلهه مجازند که خدا را عبادت کنند، ولی ما باید تنها آلهه را عبادت کنیم. آری، در این بیان وجود خدای تعالی مسلم گرفته شده است.

پس اینکه فرمود: "بگو زمین و آنچه در آن است از آن کیست؟" خطابش به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است. می‌فرماید: از ایشان بپرس که مالک زمین و آنچه در آن است - چه انسانها و چه غیر انسانها - کیست؟

و معلوم است که مقصود از مالک، مالک قانونی نیست، بلکه مالک حقیقی است که وجود مملوک قائم به وجود آن مالک است، به طوری که به هیچ وجه و هیچ ناحیه آن از وجود مالک بی‌نیاز و مستقل نیست، به خلاف ملک قانونی و اعتباری که ما افراد بشر اجتماعی ناگزیر شده‌ایم آن را در میان خود معتبر بدانیم، تا مصالح اجتماع ما تأمین شود، چون این چنین ملکی قابل فساد است. یک وقت مورد فروش قرار می‌گیرد و وقتی دیگر مورد خرید واقع می‌شود حالا خواهید گفت شما از کجا فهمیدید که مقصود از ملک، ملک تکوینی است نه تشریحی و قراردادی؟ در جواب می‌گوییم: از اینجا که سیاق کلام سیاق اثبات صحت تمامی تصرفات است، و آن ملکی که مجوز تمامی انحصاری تصرفات است ملک تکوینی است نه اعتباری.

سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٨٥﴾

خواهند گفت: از آن خداست. بگو: پس چرا متوجه نمی‌شوید که چنین خدایی می‌تواند هر گونه بخواهد در ملک خود تصرف کند و انسانها را بمیراند و حیاتی دوباره بخشد (۸۵)

پاسخ مشرکین

این جمله پاسخ مشرکین را حکایت می‌کند، و آن این است که مشرکین اعتراف دارند که زمین و هر که در آن است مملوک خدا است و نمی‌توانند از اعتراف به این حقیقت شانه خالی کنند، زیرا ملک حقیقی قائم به غیر علت موجد نیست. و چون وجود معلول قائم به

وجود علت است و مستقل از آن نیست، به هیچ وجه از آن بی‌نیاز نیست، و علت موجد زمین و هر که در آن است تنها خدا است، حتی وثنی مسلکها نیز بتها را در این معنا شریک خدا نمی‌دانند.

چرا متذکر نمی‌شوید؟

جمله "قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ" بعد از تمامیت جواب، رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را امر می‌کند که مشرکین را به جرم اینکه بعد از شنیدن حجت بر امکان بعث، متذکر نشدند سرزنش فرماید.

و معنایش این است که به ایشان بگو: بعد از اینکه معلوم شد که مالک زمین و هر که در زمین است خدا است باز چرا متذکر نمی‌شوید؟ و فکر نمی‌کنید که چون او مالک است، می‌تواند این تصرف را بکند که اهل آن را بعد از میراندن زنده کند؟!*

قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴿٨٦﴾

و نیز به آنان بگو: پروردگار آسمان‌های هفتگانه و پروردگار عرش بزرگ که مرکز فرمانروایی هستی است، کیست (۸۶)

العرش: منظور از این کلمه آن مقامی است که زمام تمامی امور عوالم در آنجا جمع است، و هر تدبیری از آنجا صادر می‌شود. در این آیه باز به رسول خود دستور می‌دهد که برای بار دوم از ایشان بپرسد: رب آسمانها و رب عرش عظیم کیست؟! و اگر کلمه "رب" را تکرار فرمود این اشاره است به اهمیت امر عرش، و رفعت محل آن، هم چنان که آن را به وصف عظیم وصف فرمود.^{۱۲۷}

^{۱۲۷} و ما بحث پیرامون مسأله عرش را در تفسیر سوره اعراف در جلد هشتم این کتاب گذرانیم.

مفسرین گفته‌اند: معنای دو جمله "لَمِنَ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ" و "مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ" یکی است، هم چنان که دو جمله "این خانه از کیست؟" و "صاحب خانه کیست" یکی است و در هر دو از مالک خانه سؤال می‌شود و به همین جهت جوابی که از آنان حکایت فرموده این است که "به زودی خواهند گفت از آن خدا است" و اگر فرموده بود: "خداست" هم چنان که بعضی "لله" را "لله" قرائت کرده‌اند، پاسخ از لفظ و صحیح بود. (روح المعانی، ج ۱۸، ص ۵۸ و مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۴)

لیکن این حرف صحیح نیست، زیرا آنچه از نظر لغت ثابت شده این است که رب هر چیزی به معنای مالکی است که مدیر امر مملوک خود باشد و در آن تصرف کند در نتیجه معنای ربوبیت اخص از معنای مالکیت است و معنای مالک اعم از معنای رب است. و اگر کلمه رب با کلمه مالک مترادف باشد جواب به سؤال در دو آیه سابق نمی‌خورد، چون معنای اینکه سؤال کند "زمین و هر که در آن است از کیست" بنا بر قول به مترادف این می‌شود که "رب زمین و هر که در آن است کیست" و این سؤال از مشرکین بی‌جا است، برای اینکه در جواب می‌گویند ما رب زمین و موجودات زمین را آلهه می‌دانیم، آن وقت پاسخ "به زودی خواهند گفت خدا" درست در نمی‌آید، چون پاسخ مشرکین این نیست، و مشرکین ملزم به این جواب نیستند به خلاف اینکه از مالک زمین و هر که در آن است پرسش شود که مشرکین در جواب ناگزیرند بگویند خدا است، چون آنها نیز مالک و پدید آورنده زمین و زمینیان را خدا می‌دانند، و لذا در پاسخ مجبورند قبول کنند که مالک خدا است.

و بنا بر این فرض که گفتیم معنای "رب" اخص از مالک، و مالک اعم از آن می‌باشد، ممکن است کسی توهم کند که عین اشکال مذکور، در آیه مورد بحث نیز وارد است، برای اینکه در آیه مورد بحث می‌پرسد "رب آسمانهای هفتگانه و زمین عظیم کیست؟" تا آنجا که جواب را حکایت نموده و می‌فرماید "به زودی خواهند گفت از آن خدا است" و بیشتر بت‌پرستان از صابئی‌ها و غیر ایشان معتقدند به اینکه آسمانها و زمین و آنچه در آنها - از آفتاب و ماه و سایر موجودات - هست همه برای خود اله و ربی جداگانه دارند، پس اگر در پاسخ از سؤال مذکور بخواهند جواب بدهند هرگز نمی‌گویند "برای خدا است" بلکه می‌گویند ربوبیت آسمانها و زمین از آن الهه ما است نه از آن خدا پس پاسخ "سَيَقُولُونَ لَلَّهِ" درست نیست، زیرا آنها ملزم و مجبور نیستند این طور پاسخ دهند تا حجت علیه آنها تمام شود.

و برای اینکه کسی چنین توهمی نکند و اشکال را به کلی از ریشه برطرف سازیم می‌گوییم: بحث عمیق و تفکر دقیق در معتقدات وثنی‌ها این معنا را می‌رساند که آنها اساس معتقدات خود را بر پایه‌های منظمی که همه آن را قبول داشته باشند نهاده‌اند، مثلا امثال صابئین و برهمنیها و بودائیان امور عالم را به چند نوع تقسیم می‌کردند، و برای امور هر یک از آسمانها و زمین و انواع حیوانات و نباتات و دریا و خشکی، اله و معبودی معتقد بودند، و به جای خدا آن را می‌پرستیدند و آن الهه را شفیع و مقرب درگاه خدا دانسته، آن گاه مجسمه‌ای به نام بت برای آن می‌تراشیدند، مجسمه‌ای که خصوصیات آن الهه را بنا به اعتقادشان واجد باشد. و اما بت‌پرستان عوام که اصول اعتقادی سرشان نمی‌شد، مانند اعراب جاهلیت و بت‌پرستان اطراف عالم، عقایدشان آن قدر مختلف بوده که با هیچ ضابطه‌ای تحت قواعد کلی در نمی‌آمده. بعضی برای معموره زمین و سکنه آن آلهه‌ای قائل بودند و بتهای آنها را می‌پرستیدند، ولی بعضی دیگر خود آنها را که خود تراشیده بودند الهه می‌پنداشتند، اما آسمانها و مکان آسمان و همچنین دریاها را مربوط خدای سبحان می‌دانستند، و خدا را رب آنها، هم چنان که از حکایت کلام فرعون به هامان استفاده می‌شود که گفت: "يا هامانُ ابنِ لى صَرِحاً لَعَلَى اُبْلُغِ الْأَسْبَابِ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَى إِلَهِ مُوسَى" (ای هامان برایم برجی بساز شاید به اسباب برسم اسبابی که در آسمانها حکم می‌کند، در نتیجه به الهه موسی مطلع شوم. سوره مؤمن، آیه ۳۶ و ۳۷) چون ظاهر این کلام این است که فرعون می‌پنداشته که آن خدایی که موسی او را به سوی وی دعوت می‌کند خدای آسمانها است، پس به نظر این عم علوی با همه ملاتکه (آلهه) ای که در آن است مربوط خدای سبحانند، هر چند که ملاتکه خودشان آلهه عالم ماده و ارباب آند، ولی خدای تعالی رب الارباب است.

پس معنای آیه- و خدا داناتر است- این شد که: بگو رب آسمانهای هفتگانه که اقدار امور و قضاهای آن از آنجا نازل می‌شود، و رب عرش عظیم که احکام تمامی موجودات در عالم، از ملائکه و پایین‌تر از ایشان، از آنجا نازل می‌شود کیست؟ چون شما که اعتراف دارید که همه آنها و آنچه را که آنها مالکند مملوک خدا است، و خدا است که به ایشان تملیک کرده است.

سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٨٧﴾

خواهند گفت: همه از آن خداست. بگو: پس چرا از خشم او که مالک آسمان‌ها و عرش بزرگ است نمی‌هراسید که رستاخیز را انکار می‌کنید (۸۷)

جواب و اعتراف مشرکین

این جمله حکایت جواب ایشان است که اعتراف می‌کنند به اینکه آسمانهای هفتگانه و عرش عظیم از آن خدا است. و معنایش این است: ای رسول ما! به زودی جواب خواهند داد به اینکه همه آنها از آن خدا است، و تو در ملامت و توبیخ ایشان بگو که وقتی آسمانهای هفتگانه محل نزول امر، و عرش عظیم محل صدور آن، از آن خدا است، پس دیگر چرا از خشم او نمی‌پرهیزید، و منکر بعث می‌شوید و آن را از اساطیر و افسانه‌های قرون گذشته خوانده، وقتی انبیای خدا شما را از آن بیم می‌دهند مسخره‌شان می‌کنید، با اینکه او می‌تواند امر به بعث اموات و ایجاد حیات آخرت را برای انسانها صادر نموده و از آسمان نازلش کند. نکته: یکی از تعبیرهای لطیف قرآن همین تعبیر به کلمه "لله" است، برای اینکه برهانی که علیه مشرکین اقامه شد با ملک تمام می‌شود نه با ربوبیت، چون مشرکین ربوبیت خدا را در عالم قبول ندارند.

قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُخِيرُ وَلَا يُجَاوِزُ عَلَيْهِ إِلَّا كَنْتُمْ تَعْمُونَ ﴿٨٨﴾

به آنان بگو: اگر دانا هستید، بگویید: آفرینش جهان هستی و فرمانروایی هر چیز به دست کیست، و حال آن که او هر که را به وی پناه برد حمایت می‌کند و هیچ کس قدرت آن را ندارد که در برابر خدا از کسی حمایت کند و مانع خواسته او گردد (۸۸)

ملکوت: کلمه "ملکوت" به معنای ملک یعنی سلطنت و حکومت است، چیزی که هست این معنا را با مبالغه افاده می‌کند. و فرق بین "ملک" - به فتحه میم و کسر لام- و بین "مالک" این است که مالک آن کسی است که مالی را دارا باشد، ولی ملک و به معنای کسی است که آن مالک را و ملک او را مالک باشد، پس مالکیت ملک در طول مالکیت مالک است و او می‌تواند هم در مال مالک حکم کند، و هم در خود او.

حال که این مقدمه روشن شد می‌گوییم: اگر در آیه شریفه روی سخن با مشرکین عرب باشد هم چنان که ظاهر هم همین است، آن وقت سؤال در آیه سؤال از رب آسمانهای هفتگانه است، و جواب از آن به اعتراف مشرکین عرب این است که رب آسمانها خدا است، و جمله "سَيَقُولُونَ لِلَّهِ" همان طور که فهمیدید جواب درستی است. و اگر روی سخن با غیر مشرکین عرب و آنهايي باشد که معتقدند برای آسمانها نیز اله و ربی غیر از خدا است، آن وقت مراد از "آسمان" عالم سماوی با سکنه آن از ملائکه و جن خواهد بود، نه آسمان مادی و اجرام مادی در آن.

مؤید این معنا این است که جمله "و رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ" قرین آسمانها قرار گرفته، چون گفتیم عرش مقام صدور احکام تمامی عالم است، که یکی از جمله موجودات آن ارباب و آلهه آسمانها است. و معلوم است که کسی که چنین مقامی دارد که همه احکام از آن مقام صادر می‌شود، دیگر نمی‌تواند جز خدا بوده باشد، چون به اعتقاد خود آنان هم مقامی مافوق مقام خدا نیست، پس جز او نمی‌تواند ربی در آن مقام قرار گیرد. و این عالم علوی نزد مشرکین، عالم ارباب و آلهه است که غیر از خدای سبحان ربی و الهی ندارد، پس پرسیدن از رب آسمانها و جواب دادن به اینکه مشرکین اعتراف دارند که خدا است، نیز جوابی صحیح و بجا است.

خدای تعالی ملکوت خودش را تفسیر کرده و فرموده: **إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ**.^{۱۲۸}

پس ملکوت هر چیزی این است که از امر خدا و به کلمه "کن" هستی یابد. و به عبارت دیگر ملکوت هر چیزی وجود او است به ایجاد خدای تعالی.

وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ: کلمه "جوار" که دو کلمه "یجیر" و "یجار" از آن اشتقاق یافته‌اند، در اصل به معنای قرب مسکن بوده، بعدها برای همین قرب مسکن و نزدیکی خانه کسی به خانه کس دیگر حقی به نام حق همسایگی یا حق جوار قرار دادند، و آن این است که از همسایه حمایت نموده، به احترام همسایگی از سوء قصد افراد نسبت به او جلوگیری کند، آن گاه از این ماده افعالی مشتق نمودند، مثلاً گفتند: فلان استجار فلانا" یعنی فلانی از فلان شخص جوار و پناه خواست "فاجاره" و او هم جوارش داد. یعنی از او خواست تا از وی حمایت کند، و او هم حمایت کرد، یعنی قصد سوء دشمنان را از او دفع نمود.

ملکوت هر چیزی به دست خداست

جمله "بودن ملکوت هر چیز به دست خدا" کنایه استعاری است از اینکه ایجاد هر موجودی که بتوان کلمه "شیء- چیز" را بر آن اطلاق نمود مختص به خدای تعالی است، هم چنان که فرموده: **اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ**^{۱۲۹} پس ملک خدا محیط به هر چیز است و نفوذ امرش و ممضی بودن حکمش بر هر چیزی ثابت است.

و چون ممکن است کسی توهم کند که عموم ملک و نفوذ امر خدا با اخلال بعضی از اسباب و علل در امر او منافات ندارد، ممکن است بعضی از علل و اسباب در پاره‌ای مخلوقات اثری بگذارد که خدای اراده نکرده و یا پاره‌ای از مخلوقات را از آنچه خدا اراده کرده منع کند، از این جهت جمله **بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ** را با جمله **وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ** تکمیل کرد. و این جمله در حقیقت توضیح اختصاص ملک است و می‌فهماند که این اختصاص به تمام معنای کلمه است، پس هیچ چیزی از موجودات هیچ مرحله‌ای از ملک را ندارد و هر موجودی هر چه را مالک است در طول ملک خدا است نه در عرض آن تا به مالکیت خدا خلل وارد کند، و یا اعتراض کند، پس حکم و ملک تنها از آن او است.

هیچ مانعی برای عطای الهی نیست

این معنا در همه افعال خدای تعالی جریان دارد، برای این که هیچ موجودی نیست که خداوند به او عطائی بخشد و یا بخشیده‌اش را برای او باقی بدارد، مگر آنکه آن را به هر نحو و هر قدر که بخواهد حفظ می‌کند، بدون اینکه چیزی مانعش شود، چون هر مانعی را که فرض کنید اگر جلوگیری او شود به اذن و مشیت خود او شده پس در حقیقت منع از خود او است و با یک عمل خود از عمل دیگرش جلوگیری شده، چون منع مانع را خدا به مانع داده، و او می‌تواند از منع او و یا از مقداری از آن جلوگیری کند.

پس منظور از اینکه فرمود: **وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ** این است که او بدی و سوء را از هر کس که مورد سوء قصد قرار گرفته باشد منع می‌کند، ولی کسی و چیزی نیست که جلو سوء او را نسبت به کسی بگیرد.

معنای آیه: به این منکرین بعث بگو کیست آن کسی که ایجاد تمامی موجودات مخصوص او است، و نیز آثار و خواص هر موجودی را تنها او به آن موجود داده و او از هر کس که به وی پناهنده شود حمایت می‌کند و کسی نیست که کسی را از خشم و عذاب او حفظ و حمایت کند، اگر دانایید؟.

سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنِّي تُسْحَرُونَ

^{۱۲۸} امر او هر گاه چیزی را بخواهد این است که بگوید باش پس بی‌درنگ موجود شود، پس منزه است آن خدایی که به دست او است ملکوت هر چیز. سوره یس، آیه ۸۲ و

۸۳

^{۱۲۹} خدا خالق هر چیزی است. سوره زمر، آیه ۶۲

خواهند گفت: همه از آن خداست. بگو: پس تا کی دستخوش خیالات باطل می شوید و حق (توحید و رستاخیز) را باور نمی کنید (۸۹)

تسحرون: بعضی^{۱۳۰} از مفسرین گفته اند: مراد از "سحر" این است که چیزی در خیال انسان بر خلاف آنچه که هست جلوه کند، که بنا به گفته اینان کلمه "تسحرون" استعاره یا کنایه خواهد بود، و معنایش این می شود که: به زودی جوابت می دهند که ملکوت آسمانها و زمین برای خداست. وقتی جواب دادند ایشان را توبیخ کن که پس تا کی حق در خیال شما باطل جلوه می کند؟

لوازم ملک و سلطنت مطلق الهی

وقتی ملک مطلق برای خدای سبحان است، پس او می تواند نشاء آخرت را ایجاد نموده، اموات را برای حساب و پاداش و کیفر دوباره زنده کند، و برای او جز یک امر و فرمان "کن" مؤونه ای ندارد. این را هم باید دانست که این احتجاجات سه گانه همان طور که امکان بعث را اثبات می کند، همچنین یگانگی خدا را در ربوبیت اثبات می نماید، چون ملک حقیقی بدون جواز تصرف، معقول نیست و مالکی هم که همه تصرفات برای او جایز است همان رب است.

بَلْ أَتَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿٩٠﴾

آری، وعده قیامت و حساب و جزا دروغ نیست، بلکه ما با این وعده حق را برایشان آورده ایم، و قطعاً منکران قیامت دروغ می گویند که رستاخیز را ناممکن می دانند (۹۰)

اضراب از حجت های گذشته

این جمله اعراض و اضراب از نفیی است که از حجت های گذشته در آیات سابق فهمیده می شد و معنای آن این است که: وقتی حجت های مذکور دلالت بر مسأله بعث کرد و خود مشرکین هم صحت آن را قبول دارند، پس آنچه رسولان ما وعده می دهند باطل نیست، بلکه ما به زبان رسولان خود حق را برای آنان آوردیم، و مشرکین که گفتار رسولان را تکذیب می کنند و بعث را نفی می نمایند، دروغ می گویند.

مَا أَخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ ﴿٩١﴾

خدا فرزندی اختیار نکرده است تا او نیز خدا باشد، و هرگز با وجود خدا هیچ معبود و خداوندگاری نبوده است، زیرا اگر خدایانی وجود می داشت، هر کدام با آنچه آفریده بود به سویی می رفت و در نتیجه نظام هستی از هم گسسته می شد، و علاوه بر این بعضی از آن خدایان بر بعضی دیگر برتری می یافتند. منزّه است خدا از آنچه مردم او را بدان وصف می کنند (۹۱)

مراد از اتخاذ ولد و اسناد آن به خداوند

¹³⁰ مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۵

مسأله فرزند داشتن خدای تعالی مسأله‌ای است که در بین مشرکین شایع و معروف بوده، و ملائکه یا بعضی از آنها را، و بعضی از جن و بعضی از قدیسیں بشر را اولاد خدای سبحان می‌دانستند، و اتفاقاً نصاری هم در این قول از مشرکین پیروی کردند، و مسیح را فرزند خدا دانستند.

البته این نوع از ولادت و فرزندى مبنی بر این است که کلمه "فرزند" به چیزی هم که از حقیقت لاهوت و از جوهره ذات او جدا گشته شامل بشود، چون از نظر لغت چنین چیزی مصداق فرزند نیست، مگر همان طور که گفتیم به نوعی اشتقاق آن را نیز مصداق بدانیم که آن وقت اله و معبودی که آن را فرزند می‌نامند، مولود از اله دیگری باشد.

و اما فرزند ادعایی به اینکه بیگانه‌ای را یا به عنوان شرافت دادن و یا به فرضی دیگر پسر کسی بدانیم باعث نمی‌شود که سهمی هم از حقیقت پدر در آن فرزند یافت شود، مانند نوع فرزندى که یهود برای خود اثبات می‌کنند و می‌گویند ما فرزندان و دوستان خداییم، که می‌خواهند صرفاً برای خود شرافتی ادعا کنند. و البته در آیه مورد بحث منظور نفی اینگونه فرزندى نیست، چون سیاق کلام سیاق نفی تعدد آلهه است، و فرزندى به نحو تشریف مستلزم الوهیت نیست. خلاصه یهود نمی‌خواهد سهمی از الوهیت را برای خود اثبات کند پس از گفته یهود چند خدایی لازم نمی‌آید، هر چند که همین نام‌گذاری هم ممنوع و حرام است.

پس مراد از "اتخاذ ولد" این است که خداوند چیزی را ایجاد کند که سهمی از حقیقت خدایی خود او در آن موجود هم باشد، نه اینکه به خاطر جهتی از جهات کسی را فرزند خدا نام بگذارند. گر چه بعضی این را هم اتخاذ ولد دانسته‌اند.

این را نیز باید دانست که کلمه "ولد" همان طور که از سخنان گذشته فهمیدید از نظر مصداق و در نظر مشرکین اخص از اله است. و خلاصه اینطور نیست که تمامی معبودهای مشرکین از نظر ایشان فرزند خدا باشند، چون خود آنان به خدایانی اعتقاد دارند که فرزند خدایش نمی‌دانند، پس اینکه در آیه مورد بحث می‌فرماید: "خداوند هیچ فرزندى برای خود نگرفته و هیچ معبودی با او نیست" دو جمله تکراری نمی‌باشد، بلکه در جمله اول یک معنای اخصی را نفی کرده، و در جمله دوم به عنوان ترقی معنایی اعم را نفی نموده است و کلمه "من" در هر دو جمله زیادی است و منظور از آن صرفاً تأکید نفی است.

حجت بر نفی تعدد خدایان

جمله: "وگرنه هر الهی به تدبیر امور مخلوق خودش می‌پرداخت" حجت بر نفی تعدد خدایان است، و محذور تعدد خدایان را بیان می‌کند و حاصلش این است که: تعدد آلهه تصور نمی‌شود مگر وقتی که میان آن چند خدا جدایی باشد، و به هیچ وجهی از وجوه در معنای الوهیت و ربوبیت متحد نباشند، و معنای ربوبیت یک اله در یک ناحیه عالم و در نوعی از انواع موجودات آن این است که تدبیر آن ناحیه به وی واگذار شده باشد، به نحوی که در کار خود مستقل باشد و احتیاج به غیر خود و حتی به آن کس که این پست را به او واگذار کرده نداشته باشد و این نیز روشن است که دو موجود متباین اگر ترشخی و اثری داشته باشند آثار آن دو نیز متباین است.

و وقتی چنین شد لازمه‌اش این است که هر یک از این الهه مفروض در تدبیر آنچه راجع به او است مستقل باشد، و لازمه این استقلال در تدبیر هم این است که رابطه اتحاد و اتصال در بین انواع تدبیرهای جاریه در عالم منقطع باشد، و مثلاً نظام جاری در عالم انسانی غیر از نظامی باشد که در سایر انواع حیوانات و نباتات و خشکی و تری عالم و کوه و دشت و آسمان و زمین جریان دارد. و نظام جاری در هر یک از این نامبرده‌ها غیر از نظام جاری در انسان باشد. و معلوم است که لازمه چنین انقطاع و بینونتی فساد آسمانها و زمین و موجودات در آن دو است، و چون می‌بینیم که آسمانها و زمین و آنچه در میان آنها است تباہ و فاسد نشده، پس می‌فهمیم که رابطه‌ای میان همه آنها هست، و نظام در همه آنها یکی است. از اینجا هم می‌فهمیم که پس مدیر همه عالم یکی است.

این است آنچه که مورد نظر جمله "إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ" می‌باشد و معنای آن این است که: اگر با خدا خدایانی دیگر می‌بود، هر یک از آن خدایان از دیگران جدا می‌شد، و تدبیر مخصوص به خود می‌داشت.

حجت دیگر بر نفی تعدد آلهه

جمله "وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ" محذور دیگر تعدد آلهه را می‌رساند، که از این محذور و تالی فاسد یک حجت دیگری علیه تعدد آلهه تالیف می‌یابد. به این بیان که تدابیر جاری در عالم چند قسمند، یکی تدابیر عرضیه، یعنی تدبیرهایی که در عرض هم قرار دارند، مانند تدبیر جاری در تری و تدبیر جاری در خشکی، که در عرض هم هستند، و نیز مانند دو تدبیر جاری در آب و آتش. و قسم دیگر

تدابیر طولی‌اند، و به دو قسم تقسیم می‌شوند، یکی تدبیر عام کلی و حاکم، و دیگری تدبیر خاص جزئی و محکوم، مانند تدبیر عام عالم زمین و تدبیر خاص عالم نبات که جزئی از زمین است و نیز مانند تدبیر عام عالم سماوی، و تدبیر خاص عالم کوکبی معین که جزئی از آسمان است و مانند تدبیر عام عالم مادی، و تدبیر خاص نوعی از انواع مادیات.

پس بعضی از تدابیر هست که نسبت به بعضی دیگر علو و تسلط دارد، به این معنا که طوری هست که اگر تدبیر زیر دست آن از آن منقطع گردد به کلی باطل و تباه می‌شود، چون قوامش به تدبیر مافوقش بستگی دارد، عینا مانند اینکه اگر زمینی نمی‌بود، دیگر معنا نداشت که انسان زمینی وجود داشته باشد، پس اگر تدبیر عام زمینی نباشد، معنا ندارد که عالم انسان جداگانه و مخصوص به خود تدبیری داشته باشد.

و لازمه روشن دو قسم بودن تدبیر، این است که خداوند مدبر تدبیر عام عالمی، نسبت به خدای مدبر یک نوع خاص از عالم تفوق و برتری داشته باشد و این نسبت به آن زیر دست و خوار و خفیف باشد، و استعلاء و تفوق یک اله بر اله دیگر عقلاً محال است.^{۱۳۱} محال بودن تفوق مزبور از این جهت است که: لازم می‌آید خدای مادون، استقلالی در تدبیر و تأثیر نداشته باشد، چون احتیاج به اجازه مافوق با استقلال نمی‌سازد، پس مدبر سافل در تدبیر و تأثیرش محتاج به مدبر عالی است، و با این احتیاج دیگر معنا ندارد نام او را اله و مدبر بگذاریم، بلکه در حقیقت یکی از اسبابی است که تدبیر موجودات پایین‌تر محتاج به آن است، نه اینکه اله یعنی مدبر مستقل در تأثیر و تدبیر باشد پس در نتیجه آنچه که اله فرض کرده‌اند اله نیست، بلکه یکی از اسبابی است که واسطه در تدبیر ما دون است، و در عالم اسباب کسی نمی‌تواند منکر اسباب باشد، ولی این چه ربطی به تعدد آلهه دارد. این آن معنایی است که دقت در آیه آن را افاده می‌کند.

نکته: در اینجا اشاره به یک نکته بسیار لازم است، که اگر اشاره نشود خوف اشتباه در بین هست، و آن تعبیر در جمله "لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ" است، که به هر الهی خلقتی را نسبت داده، و ممکن است شما خواننده این را یک اقرار ضمنی از قرآن دانسته و بگویید: پس قرآن قبول دارد که غیر از خدای تعالی هم خالق‌هایی هستند.

دفع این شبهه به این است که اگر یادتان باشد گفتیم که مشرکین تنها "تدبیر" را به آلهه نسبت می‌دهند، نه "ایجاد" را و همه معترفند که ایجاد عالم مخصوص خدای تعالی است، چیزی که هست در بعضی از جاها تدبیر شکل خلقت به خود می‌گیرد، مانند خلقت جزئی از جزئیات که با وجود آن نظام کلی تمامیت پیدا می‌کند، که این هر چند نسبت به خودش خلق است، اما نسبت به نظام کلی و مافوق تدبیر است، پس در حقیقت در آیه مورد بحث مقصود از "ما خلق"، فعل و تدبیر به هم آمیخته می‌باشد، و در قرآن کریم کلمه "خلق" به فعل نسبت داده شده، مانند آیه "وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ"^{۱۳۲} و آیه "وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ"^{۱۳۳}.

^{۱۳۱} نه از این جهت که به طوری که مفسرین پنداشته‌اند لازم‌اش مغلوب بودن یک اله در مقابل دیگری، و یا ناقص بودن قدرت او نسبت به آن دیگری، و محتاج بودن این در تمامیتش به دیگری، و محدود بودنش است، تا مستلزم ترکیب و امکان باشد، و امکان با "الوهیت" و "وجوب وجود" نسازد (مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۶)، چون اگر اشکال این باشد وثنی‌ها در پاسخ می‌گویند: ما هم نمی‌گوییم آلهه غیر خدا هم واجب الوجودند، و محتاج نیستند، و نقص و محدودیت ندارند، چون وثنی مذهبیان آلهه خود را ممکن الوجود می‌دانند، اما ممکناتی عالی، که تدبیر ممکنات پایین‌تر به آنها واگذار شده و خود مربوط خدا و در عین حال رب مادون خویشند، و خدای تعالی رب الارباب و اله الالهه و به تنهایی واجب الوجود بالذات است.

ولی مفسرین در تقریر حجت آیه، مسلک‌های مختلفی پیش گرفته‌اند که جامع مشترک همه آنها این است که تعدد آلهه مستلزم اموری است که آن امور خود مستلزم امکان آلهه است، و در آخر نتیجه گرفته‌اند که امکان با واجب الوجود بودن آلهه نمی‌سازد، و مستلزم خلف است، یعنی چیزی که اله فرض شده اله نباشد. و همانطور که اشاره کردیم وثنی‌ها خود ملتزم به امکان آلهه هستند، و هیچ وثنی مذهبی کسی را غیر از خدا واجب الوجود نمی‌داند.

در این میان بعضی (روح المعانی، ج ۱۸، ص ۵۹) از مفسرین تندرویهایی هم کرده‌اند که آیه شریفه از آنها به کلی اجنبی است، آنان مقدماتی چیده‌اند که آیه شریفه هیچ اشاره‌ای هم به آنها ندارد، تا چه رسد به تصریح، بعضی دیگر کند روی کرده و گفته‌اند: "این ملازمه‌ای که در آیه شریفه میان تعدد آلهه و عالی و دانی بودن آنها بیان شده یک ملازمه عادی است نه عقلی، و آیه می‌خواهد بگوید عادتاً وقتی دو سرپرست در یک اداره‌ای باشند یکی دیگری را زیر دست خود می‌کند و این دلیل دلیلی است اقتاعی نه قطعی ولی خواننده عزیز قطعی بودن آن را فهمید.

^{۱۳۲} خدا هم شما را خلق کرده و هم آنچه را که می‌کنید. سوره صافات، آیه ۹۶

^{۱۳۳} و خلق کرد برای شما از کشتی و چارپایان چیزهایی را که بر آن سوار شوید سوره زخرف، آیه ۱۲

پس عقیده مشرکین این است که هر یک از آلهه خالق مادون خویشند، یعنی فاعل آنند، همانطور که هر یک از ما فاعل فعل خودش است، اما در عین اینکه ما خالق فعل خویش هستیم، وجود را خدا به فعل ما می‌دهد، و ایجاد اشیاء، مخصوص به خدای سبحان است و بس و هیچ کس در این تردیدی ندارد، نه موحد و نه بت‌پرست، مگر بعضی از متکلمین که هنوز نتوانسته‌اند فرق میان فعل و ایجاد را بفهمند.

آیه شریفه با تنزیه خدای تعالی ختم شده، و فرموده: "منزه است خدا از آنچه درباره‌اش می‌گویند".

عَلِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَتَعَلَّىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٩٢﴾

همان خدایی که دانای نهران و آشکار است و می‌داند که خداوندگاری جز او نیست. پس او والاتر از آن است که شریکی برای وی پندارند (۹۲)

شهادت الهی بر نفی شریک

این جمله صفتی است برای اسم جلاله که در جمله "سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ" قرار داشت، و اگر آنرا دنبال اسم جلاله و بلافاصله نیاورد، بدین منظور بود که بفهماند خدا خودش هم علم به تنزهش از "ما یصفون" دارد، و ما یصفون به طوری که از سیاق برمی‌آید عبارت است از شرک، در نتیجه معنای جمله مذکور همان معنایی است که آیه "أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ" ^{۱۳۴}.

و بنابراین در حقیقت برگشت جمله مورد بحث به یک احتجاج جداگانه است بر نفی شرکاء و آن احتجاج عبارت است از شهادت خود خدا به اینکه من هیچ شریکی برای خود سراغ ندارم، هم چنان که جمله "شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ" ^{۱۳۵} نیز متضمن همین شهادت است، چیزی که هست در این جمله شهادت به عدم علم نداده بلکه شهادت بر نفی اصل وجود شریک داده است. ^{۱۳۶} جمله "فَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ" تفریع بر همه مطالب و حجت‌های گذشته است که بر نفی شرکاء اقامه شد.

قُلْ رَبِّ إِمَّا تُرِيبِي مَا يُوعَدُونَ ﴿٩٣﴾ رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٩٤﴾

ای پیامبر، خدایت را بخوان و بگو: پروردگارا، اگر می‌خواهی عذابی را که به مشرکان وعده داده می‌شود در این دنیا به من نشان دهی (۹۳) پروردگارا، مرا از میان این ستم پیشگان بیرون بر تا عذاب موعود دامنگیر من نشود (۹۴)

ما: این کلمه در جمله "اما تریبی" زایده و برای این آورده شده که بدان وسیله نون تأکید بر فعل شرط درآید، چون اگر آن نبود جایز نبود نون تأکید در آخر فعل شرط بیاید، پس اصل جمله مذکور "ان تریبی" بوده و جمله "ما یوعدون" دلالت دارد بر اینکه بعضی از عذابهایی که مشرکین به آنها تهدید شده‌اند عذاب دنیوی بوده، چون می‌فرماید: اگر آن عذاب را به من نشان دادی مرا از آن نجات بده.

دستور به درخواست دفع عذاب از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

¹³⁴ آیا به خدا خبر می‌دهید؟ خبرهایی از آسمانها و زمین که خود او خبر ندارد؟ منزه است خدا از آنچه برایش شریک می‌پندارند. سوره یونس، آیه ۱۸

¹³⁵ سوره آل عمران، آیه ۱۸

¹³⁶ بعضی از مفسرین گفته‌اند: این جمله برهان دیگری است بر اثبات علو خدا، به این بیان که تعدد آلهه مستلزم جهل است که خود یکی از نواقص و ضد علو است، چون هر چیزی که دو تا شد، این یکی اطلاعی از آنچه در حقیقت ذات آن دیگری هست ندارد، و مثل خود او را نمی‌شناسد، و این خود یک نوع جهل و قصور است (روح المعانی، ج ۱۸، ص ۶۰). ولی این تقریر مانند سایر تقریرهایی که کرده‌اند، به درد نفی چند اله واجب‌الوجود می‌خورد، و ما گفتیم که وثنی مذهب خود اقرار دارند بر اینکه واجب‌الوجود یکی است و آلهه خود را واجب‌الوجود نمی‌دانند، علاوه بر این بعضی از مقدمات که برای دلیل مذکور آورده مخدوش است. (چون بیان نکرده است که چرا محال است هر یکی به حقیقت ذات دیگری عالم شود مترجم)

چون از نقل سخنان مشرکین و انکارشان نسبت به روز قیامت و استهزایشان به رسولان فارغ شد، و علاوه بر این به اقامه حجت بر اثبات حقیقت قیامت نیز پرداخت، اینک در این جمله به تهدید قبل بازگشته و به پیامبر خود دستور می‌دهد که: از پروردگار خود بخواهد تا او را به آن عذابی که به ایشان وعده داده دچار نکند و اگر آن عذاب را دید او را نجات دهد. پس جمله "قُلْ رَبِّ اِنَّمَا تُرِيَّتِي مَا يُوعَدُونَ" امر به دعا و استغاثه است و تکرار کلمه "رب" به منظور تأکید در تضرع است. و از جمله "رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ"^{۱۳۷} به طور کنایه فهمیده می‌شود که اگر آن جناب در حال فرود آمدن عذاب بر کفار در میان آنان باشد عذاب او را هم می‌گیرد.

وَ اِنَّا عَلٰى اَنْ نَّرِيْكَ مَا نَعِدُهُمْ لَقَدِرُوْنَ ﴿٩٥﴾

و ما قطعاً تواناییم بر این که آنچه را به مشرکان وعده می‌دهیم به تو نشان دهیم (۹۵)

تسلیت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)

این جمله خطاب به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است و منظور از آن تسلیت و دلخوش کردن او است و می‌فرماید که: خدای تعالی قادر است تو را از عذابی که به مشرکین نشان می‌دهد نجات دهد و شاید مراد از آن عذاب همان عذابی است که در جنگ بدر بر سر مشرکین آورد، و با اینکه به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و مؤمنان هم نشان داد، مع ذلک آنان را نجات داد، بلکه مایه شفای غیظ دل‌های آنان کرد.

اَدْفَعْ بِاَلْتِيْ هِيَ اَحْسَنُ السَّيِّئَةِ نَحْنُ اَعْلَمُ بِمَا يَصِفُوْنَ ﴿٩٦﴾

اما اکنون که در میان‌شان هستی، باید رفتار بدشان را با نیکوترین خصلت‌ها دفع کنی. ما به سخنان ناشایسته‌ای که مشرکان ما را بدان وصف می‌کنند داناتریم (۹۶)

دفع بدی با نیکی

یعنی آنچه بدی از ایشان می‌بینی با نیکی تلافی کن و تازه از بین خوبی‌ها خوبتر آنها را انتخاب کن، مثل اینکه اگر بدی آنان به صورت آزار و اذیت است، تو، به ایشان احسان کن و منتها درجه طاقت خود را در احسان به ایشان مبذول بدار، و اگر این مقدار نتوانستی هر چه را که توانستی، و اگر آنهاهم مقدور نبود حداقل از ایشان اعراض کن. نکته: اینکه فرمود: "نَحْنُ اَعْلَمُ بِمَا يَصِفُوْنَ" ما بهتر می‌دانیم که چه برداشتی از دعوت تو دارند، یک نوع تسلیت خاطر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است، تا از آنچه از ایشان می‌بیند ناراحت و غمگین نشود و از جرأتی که نسبت به پروردگارشان به خرج می‌دهند، اندوهگین نگردد، چون خدا بهتر می‌داند که چه چیزها می‌گویند.

وَقُلْ رَبِّ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيْطٰنِ ﴿٩٧﴾ وَاَعُوْذُ بِكَ رَبِّ اَنْ تَحْضُرُوْنَ ﴿٩٨﴾

و بگو: پروردگارا، از وسوسه‌ها و اغواگری‌های شیاطین به تو پناه می‌برم (۹۷) پروردگارا، و از این که نزد من حاضر شوند به تو پناه می‌برم (۹۸)

^{۱۳۷} پروردگارا مرا در میان قوم ستمکار قرار مده

همزات: در مجمع البیان گفته کلمه "همزه" به معنای شدت دفع است، و حرف همزه (یکی از حروف الفبا) را هم از این جهت همزه نامیده‌اند که چون از ته حلق ادا می‌شود، باید بیشتر به حلق اعتماد داشته باشد، و با فشار بیشتری به خارج دفع گردد، و همزه شیطان به معنای دفع او به سوی گناهان از راه گمراه کردن است.^{۱۳۸}

در این دو آیه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را دستور می‌دهد که از اغوای شیطانها به پروردگار خود پناه ببرد، و از اینکه شیطانها نزدش حاضر شوند به آن درگاه ملتجی شود و در این تعبیر اشاره‌ای هم به این معنا هست که شرک و تکذیب مشرکین هم از همان همزات شیطانها، و احاطه و حضور آنها است.

بحث روایی

در تفسیر قمی از امام عسکری (علیه‌السلام) نقل کرده که فرمود همزه شیطان آن وسوسه‌هایی است که در دلت می‌اندازد.^{۱۳۹}

بیان آیات

این آیات عذاب اخروی را که در خلال آیات قبل به مشرکین وعده داد به طور مفصل بیان می‌کند و آغاز آن را از روز مرگ تا قیامت و از قیامت تا ابدیت معرفی می‌کند، و این معنا را خاطر نشان می‌سازد که زندگی دنیا که ایشان را مغرور کرده، و از آخرت باز داشته، بسیار ناچیز و اندک است، (اگر بخواهند بفهمند) و در آخر این آیات که آخر سوره است سوره را با خطابی به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) ختم می‌کند، و در آن خطاب به وی دستور می‌دهد که از او درخواست کند همان چیزی را که خودش از بندگان مؤمن خود و رستگاران در آخرت حکایت کرده بود، و آن این بود که گفتند: "رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ" پروردگارا بیامرز و رحم کن که تو بهترین رحم کنندگان هستی" اتفاقاً سوره را هم با مسأله رستگاری همین طائفه افتتاح کرده و فرموده بود که اینها وارث بهشتند.

وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ تَحْضُرُونِ ﴿٩٨﴾ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ﴿٩٩﴾ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿١٠٠﴾ فَإِذَا نُفِخَ فِي الْأُصُورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ ﴿١٠١﴾ فَمَنْ ثَقَلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿١٠٢﴾ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ ﴿١٠٣﴾ تَلْفَحُ وُجُوهُهُمُ النَّارُ وَهُمْ فِيهَا كَالِحُونَ ﴿١٠٤﴾ أَلَمْ تَكُنْ ءَايَتِي تَتْلُو عَلَيْنَا فَكُنْتُمْ بِهَا تُكذِّبُونَ ﴿١٠٥﴾ قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ ﴿١٠٦﴾ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ ﴿١٠٧﴾ قَالَ اخْسَعُوا فِيهَا وَلَا تَكْلِمُونَ ﴿١٠٨﴾ إِنَّهُمْ كَانُوا فَرِيقٌ مِّنْ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَا ءَامَنَّا

^{۱۳۸} مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۶

^{۱۳۹} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۳

فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ ﴿١١٩﴾ فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سَخِرِيًّا حَتَّىٰ أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي وَكُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ ﴿١٢٠﴾ إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا أَنَّهُمْ هُمُ الْفَآئِزُونَ ﴿١٢١﴾ قُلْ كَمْ لَبِئْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ ﴿١٢٢﴾ قَالُوا لَبِئْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسَأَلَ الْعَادِينَ ﴿١٢٣﴾ قُلْ إِنْ لَبِئْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿١٢٤﴾ أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ ﴿١٢٥﴾ فَتَعَلَىٰ اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ ﴿١٢٦﴾ وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ ﴿١٢٧﴾ وَقُلْ رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ ﴿١٢٨﴾

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ﴿١٢٩﴾

این کفرپیشگان همچنان به کفر خود ادامه می‌دهند و به ثروت خود مغرورند؛ تا آن گاه که مرگ به سراغ یکی از آنان بیاید، در آن حال به درگاه خدا استغاثه می‌کند و ندای (یا رب) سر می‌دهد و به فرشتگان می‌گوید: مرا به دنیا بازگردانید (۹۹)

حتی: متعلق به ما قبل است که به خدای تعالی نسبت‌ها می‌دادند، که منزله از آنها است، یعنی، هم چنان اینگونه نسبت‌ها به او می‌دهند، و به او شرک می‌ورزند و با مال و فرزندان که به ایشان داده‌ایم مغرور می‌شوند تا مرگشان برسد، و آیاتی که میان این غایت" حتی" و آن مغیا (شرک ورزیدن آنان) فاصله شده، جمله‌های معترضه هستند.

مخاطب در خطاب "رب ارجعون"

ظاهرا خطاب در "برگردانید مرا" به ملائکه موکل بر مرگ است، و کلمه رب استغاثه‌ای است که حرف ندایش (ای) حذف شده، و این استغاثه جمله‌ای است معترضه که میان "قال"، و "ارجعون" فاصله شده و تقدیر آن "گفت- در حالی که به پروردگار خود استغاثه می‌کند- برگردانید مرا" می‌باشد.^{۱۴۰}

لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿١٣٠﴾

اگر بازگردم، شاید در ثروتی که از خود بر جای نهاده‌ام کاری شایسته کنم و آنها را برای خشنودی خدا انفاق نمایم. چنین نیست، درخواست بازگشت بی‌اثر است، او فقط این سخن را بر زبان می‌آورد، و فراروی آدمیان پس از مرگ، جهانی است میان دنیا و آخرت تا روزی که برانگیخته شوند (۱۰۰)

^{۱۴۰} بعضی از مفسرین گفته‌اند: خطاب "ارجعون" به همان "رب" است، و اگر آن را جمع آورده و گفته: "برگردانید" از باب تعظیم است، هم چنان که همسر فرعون بنا به حکایت قرآن کریم به شوهر خود فرعون گفت: "قَرَّتْ عَيْنِي لِي وَ لَكَ لَا تَقْتُلُوهُ" نور چشم من و تو باشد و او را نکشید (مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۷). بعضی دیگر گفته‌اند: این از باب جمع فعل است نه جمع فاعل، به این معنا که می‌رساند چند مرتبه می‌گوید پروردگارا! ارجعنی ارجعنی ارجعنی "مرا برگردان برگردان، برگردان، هم چنان که بعضی در معنای شعر زیر همین را گفته‌اند قفا نیک من ذکرى حبيب و منزل بسقط اللوى بين الدخول فحومل "برخیزید، برخیزید تا گریه کنیم از یاد محبوب و منزل واقع در سقط اللوى بين دخول و حومل" که معنای قفا (که صیغه تننیه و دو نفری است) قف، قف" است. (روح المعانی، ج ۱۸، ص ۶۳ به نقل از مازنی) ولی این دو وجه شاذ و در محاورات عرب نادر است، هم جمع آوردن به منظور تعظیم و هم به منظور جمع فعل، و نباید کلام فصیح خدای را بر چنین معانی حمل کرد.

لعلى: کلمه "لعل" برای امیدواری است و در اینجا وقتی عذاب خدای را می‌بینند که مشرف بر ایشان شده اظهار چنین امیدی می‌کنند که اگر برگردند عمل صالح کنند، هم چنان که در جای دیگر قرآن وعده صریح به عمل صالح می‌دهند و می‌گویند: "فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا"^{۱۴۱} و در جای دیگر همین معنا را با تعبیر تمنی ذکر کرده، که می‌گویند: "يَا لَيْتِنَا نُرَدُّ وَ لَا نُكَدِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا"^{۱۴۲}.

"أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ": یعنی "اعمل عملاً صالحاً" تا به جای آورم عملی صالح در آنچه که (از اموال) از خود به جای گذاشته‌ام یعنی آن اموال را در راه خیر و احسان و هر راهی که مایه رضای خدا است خرج کنم.^{۱۴۳}

كَلِمَاتُهَا هِيَ قَائِلُهَا: یعنی هرگز، او به دنیا بر نمی‌گردد، و این سخن (مرا) برگردانید باشد که در آنچه به جای نهاده‌ام عملی صالح کنم، تنها سخنی است که او می‌گوید: یعنی سخنی است بی‌اثر، و این کنایه است از اجابت نشدن آن.

برزخ: کلمه "برزخ" به معنای حائل در میان دو چیز است، هم چنان که در آیه "بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ"^{۱۴۴} به این معنا آمده است. مراد از اینکه فرمود: برزخ در ماورای ایشان است، این است که این برزخ در پیش روی ایشان قرار دارد، و محیط به ایشان است و اگر آینده ایشان را ورای ایشان خوانده، به این عنایت است که برزخ در طلب ایشان است، همان طور که زمان آینده، امام و پیش روی انسان است و در عین حال گفته می‌شود: "وراءك يوم كذا" معنایش این است که "چنین روزی به دنبال تو است" و این تعبیر به این عنایت است که زمان طالب آدمی است، یعنی منتظر است که آدمی از آن عبور کند، و اینهم که بعضی گفته‌اند: کلمه "وراء" به معنای احاطه است معنایش همین است، هم چنان که در آیه "وَ كَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا"^{۱۴۵} هم معنای دنبال هست و هم معنای احاطه.

مقصود از برزخ

مراد از "برزخ" عالم قبر است که عالم مثال باشد و مردم در آن عالم که بعد از مرگ است زندگی می‌کنند تا قیامت برسد این آن معنایی است که سیاق آیه و آیاتی دیگر و روایات بسیار از طرق شیعه از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و ائمه اهل بیت (علیه‌السلام) و نیز از طرق اهل سنت بر آن دلالت دارد.^{۱۴۶}

بحث روایی

در کافی به سند خود از ابی بصیر از امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده که فرمود: هر کس قیراطی از زکات نپرداخته باشد نه مؤمن است و نه مسلمان، همان است که خدای تعالی در بارهاش فرموده: رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّيْ أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ^{۱۴۷}.

^{۱۴۱} ما را برگردان تا عمل صالح کنیم. سوره سجده آیه ۱۲

بعضی گفته‌اند: مراد از آیه این است که بین ایشان و بین دنیا حاجز و حائلی است که نمی‌گذارد ایشان تا روز قیامت دیگر به دنیا باز گردند، بعد از قیامت هم که دیگر بر نگشتن معلوم است پس این جمله می‌خواهد بر نگشتن به دنیا را تأکید کند و به کلی مایوسشان نماید. (تفسیر فخر رازی، ج ۲۳، ص ۱۲۱) ولی این حرف صحیح نیست، چون از ظاهر سیاق بر می‌آید که حائل و برزخ مذکور بین دنیا و روز قیامت که در آن مبعوث می‌شود امتداد دارد نه بین ایشان و برگشت به دنیا، چون اگر مراد حائل میان ایشان و برگشت به دنیا بود قید "إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ" لغو می‌شد، البته نه از این جهت که مفهوم جمله "تا روز قیامت بر نمی‌گردند" این است که بعد از قیامت بر می‌گردند و آن هم محال است، بلکه از این جهت که اصل این تقييد لغو است و لو اینکه از خارج یا از آیات دیگر دانسته باشیم که بعد از قیامت بازگشت محال است.

علاوه بر این، بین این سخن که گفتند: "پس، این جمله می‌خواهد بر نگشتن به دنیا را تأکید کند، و به کلی مایوسشان نماید" و اینکه می‌گویند "بر نگشتن بعد از قیامت مفهوم از خارج است نظیر تناقض است، بلکه برگشت معنا به این می‌شود که بخواهد بر نگشتن مطلق را که از کلمه "کلا" استفاده می‌شود با برگشتن موقت محدود به حد "إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ" تأکید کند (دقت بفرمایید).

^{۱۴۲} ای کاش ما را برمی‌گردانند، و دیگر به آیات پروردگاران تکذیب نمی‌کردیم. سوره انعام، آیه ۲۷

^{۱۴۳} بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از "ما ترک" دنیا است که با مردن ترکش کردند و مراد از عمل صالح تنها انفاق مالی نیست، بلکه همه عبادات مالی و غیر مالی از قبیل نماز، روزه، حج، و غیره است. (مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۷) گفتار این مفسر بد نیست ولی احتمال اولی با ظاهر آیه بهتر وفق می‌دهد.

^{۱۴۴} میان آن دو دریا حائلی است که آب آن دو با یکدیگر مخلوط نمی‌شود. سوره الرحمن، آیه ۲۰.

^{۱۴۵} و در پی آنان شاهی بود که هر کشتی را به غصب می‌گرفت. سوره کهف، آیه ۷۹

^{۱۴۶} و بحث پیرامون آن در جلد اول این کتاب گذشت.

^{۱۴۷} فروع کافی، ج ۳، ص ۵۰۳، ح ۳

مؤلف: این معنا به طریقی دیگر از آن جناب، و از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) روایت شده، و مقصود تطبیق آیه با مانع زکات است، نه اینکه آیه در خصوص این مورد نازل شده باشد.

در تفسیر قمی در ذیل جمله "وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ" فرموده: برزخ به معنای امر بین دو امر و حد وسط آن دو است و در آیه به معنای ثواب و عقاب بین دنیا و آخرت است، و امام صادق (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند من بر شما نمی‌ترسم مگر از برزخ، چون وقتی کار دست ما بیفتد، ما به شما اولی خواهیم بود^{۱۴۸} (یعنی آن گاه که در قیامت اجازه شفاعت به ما بدهند غیر از شما را بر شما مقدم نمی‌داریم).

مؤلف: ذیل این روایت را کلبی در کافی به سند خود از عمرو بن یزید، از آن جناب روایت کرده^{۱۴۹} و نیز در همان کتاب می‌گوید: علی بن الحسین (علیه‌السلام) فرمود: قبر یا باغی است از باغات بهشت، و یا حفره و گودالی است از گودال‌های آتش^{۱۵۰}.

و در کافی به سند خود از ابی‌ولاد الحنطاط، از امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده که گفت: به آن جناب گفتم: فدایت شوم روایت می‌کنند که ارواح مؤمنان در سنگدان مرغانی سبز، پیرامون عرش طیران می‌کنند، فرمود: نه، مؤمن نزد خدا گرامی‌تر از این است که او را در سنگدان مرغ جای دهد، لیکن در بدنهایی مانند همین بدنها حلول می‌کند.

و نیز در آن کتاب به سند خود از ابی‌بصیر روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه‌السلام) فرمود: ارواح مؤمنان در باغی از بهشت قرار دارند، و از طعام آن می‌خورند و از آب آن می‌نوشند، و می‌گویند: پروردگارا قیامت را برای ما به پا کن و آنچه به ما وعده داده‌ای منجز فرما، و آخر ما را به اولمان ملحق ساز.

و نیز در همان کتاب به سند خود از ابی‌بصیر از امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده که فرمود: ارواح نیز مانند اجسادند، در باغی از بهشت قرار گرفته و با یکدیگر آشنایی و گفتگو دارند، و چون روحی بر ارواح دیگر وارد شود، آن ارواح به یکدیگر می‌گویند فعلا با او حرف نزنید، بگذارید تا خستگی درکند، چون از هولی عظیم گذشته است، سپس از او احوال دوستان و فامیل خود را می‌پرسند که فلانی چطور بود؟ آن دیگری چکار می‌کرد؟ اگر در پاسخ بگوید: زنده بود امیدوار آمدنش می‌شوند، و اگر بگوید: مرده می‌فهمند که دوزخی شده، و دیگر او را نمی‌بینند، با خود می‌گویند: سقوط کرد، سقوط کرد^{۱۵۱}.

مؤلف: اخبار در مسأله برزخ و تفصیل آنچه بر سر مؤمنان و غیر مؤمنان می‌آید بسیار زیاد و به حد توان است که ما قسمتی از آنها را در ابحات متفرقه گذشته ایراد نمودیم.

فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ

پس هنگامی که در صور دمیده شود و مردگان زنده شوند، در آن روز میانشان خویشاوندی نمی‌ماند و هیچ کس به کار دیگری نخواهد آمد و از حال و کار یکدیگر نخواهند پرسید (۱۰۱)

نَفخ: مراد از این نفخه، نفخه دوم صور است که در آن همه مردگان زنده می‌شوند، نه نفخه اول که زندگان در آن می‌میرند، هم چنان که بعضی^{۱۵۲} پنداشته‌اند، چون نبودن انسب و پرسش و سنگینی میزان و سبکی آن و سایر جزئیات همه از آثار نفخه دوم است.

انساب در قیامت خاصیتی ندارند

در جمله "فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ" آثار انسب را با نفی اصل آن نفی کرده، نه اینکه واقعا در آن روز انسب نباشد، (زیرا انسب چیزی نیست که به کلی از بین برود)، بلکه مراد این است که در آن روز انسب خاصیتی ندارد، چون در دنیا که انسب محفوظ و معتبر است، به خاطر حوایج دنیوی است. و زندگی اجتماعی دنیا است که ما را ناگزیر می‌سازد تا خانواده و اجتماعی تاسیس کنیم. و وقتی این کار را کردیم، باز مجبور می‌شویم عواطف طرفینی، و تعاون و تعاضد و سایر اسباب را که مایه دوام حیات دنیوی است معتبر بشماریم آن که فرزند خانواده است به وظایفی ملتزم می‌شود، و آن که پدر و یا مادر خانواده است به وظایفی دیگر ملتزم می‌گردد. ولی روز قیامت،

¹⁴⁸ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۴

¹⁴⁹ فروع کافی، ج ۳، ص ۲۴۲، ح ۳

¹⁵⁰ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۴

¹⁵¹ فروع کافی، ج ۳، ص ۲۴۴، ح ۱ و ۲ و ۳.

¹⁵² مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۹ به نقل از ابن عباس

ظرف پاداش عمل است، دیگر نه فعلی هست، نه التزام به فعلی. و در آن ظرف همه اسباب که یکی از آنها انساب است از کار می‌افتد و دیگر انساب اثر و خاصیتی ندارد.

در جمله "وَلَا يَتَسَاءَلُونَ" روشن‌ترین آثار انساب را یادآور شده، و آن احوال پرسی میان دو نفر است که با هم نسبت دارند، چون در دنیا به خاطر احتیاجی که در جلب منافع و رفع مضار به یکدیگر داشتند، وقتی به هم می‌رسیدند احوال یکدیگر را می‌پرسیدند، ولی امروز که روز قیامت است دیگر کسی احوال کسی را نمی‌پرسد.

اشکال و پاسخ

خواهی گفت: این معنا با آیات دیگر که تسائل را اثبات می‌کند منافات دارد، مانند: آیه "وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ" ^{۱۵۳} در پاسخ می‌گوییم: نه، منافات ندارد، زیرا این آیه مربوط به تسائل اهل بهشت بعد از ورود به بهشت، و تسائل اهل جهنم بعد از ورود به جهنم است، و آیه مورد بحث مربوط به تسائل در پای حساب و حکم است، و تسائل اهل محشر را در آن هنگام نفی می‌کند.

بحث روایی

در مجمع البیان می‌گوید: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: تمامی حسب و نسب‌ها در روز قیامت منقطع می‌شود مگر حسب و نسبت من. ^{۱۵۴} مؤلف: به نظر می‌رسد این روایت را از طرق عامه نقل کرده باشد، چون در کتب عامه آمده از آن جمله الدر المنثور آن را از عده‌ای از صاحبان جوامع حدیث، از مسور بن مخرمه از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) روایت کرده و عبارتش چنین است: همه انساب در روز قیامت منقطع است مگر نسب من.

و سبب من و دامادی من. و از عده‌ای از اصحاب جوامع از عمر بن خطاب از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) روایی نقل کرده که عبارتش چنین است: هر سببی و نسبی در روز قیامت منقطع است مگر سبب و نسب من.

و از ابن عساکر از ابن عمر از آن جناب به این عبارت نقل کرده: هر نسبی و هر دامادی در روز قیامت منقطع است مگر نسب من و دامادی من. ^{۱۵۵} و در مناقب در حدیث طاووس از امام زین العابدین (علیه‌السلام) روایت کرده که فرمود: خداوند بهشت را خلق کرده برای هر کسی که اطاعتش کند و احسان نماید، هر چند عبد حبشی باشد، و آتش را خلق کرده برای هر کس که نافرمانیش کند، هر چند قرشی زاده باشد، مگر نشنیدی کلام خدای را که می‌فرماید: قَدْ أَفْحَى فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ تَبَيَّنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ به خدا سوگند فردای قیامت هیچ چیز به دردت نمی‌خورد مگر عمل صالحی که خودت از پیش فرستاده باشی. ^{۱۵۶}

مؤلف: سیاق آیه شریفه هم سیاقی است که تخصیص نمی‌پذیرد و بعید نیست مقصود از روایات بالا این باشد که منسوب بودن به رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) این اثر را دارد که در دنیا آدمی را موفق به عمل صالح می‌کند، عملی که در روز قیامت به درد آدمی بخورد.

فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿١٠٢﴾ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ ﴿١٠٣﴾

آن روز اعمال انسان را می‌سنجند؛ پس کسانی که اعمالشان وزین است، آنان سعادت‌مندند (۱۰۲) و کسانی که اعمالشان سبک است آنان کسانی‌اند که هستی خود را باخته‌اند و در دوزخ جاودانه خواهند بود (۱۰۳)

موازین: کلمه "موازین" جمع میزان و یا جمع موزون است، و موزون عبارت است از همان اعمالی که آن روز سنجیده می‌شود. ^{۱۵۷}

^{۱۵۳} رو به یکدیگر آورده احوال هم را می‌پرسیدند. سوره صافات، آیه ۲۷

^{۱۵۴} در روایات شیعه تنها نسب آمده هم چنان که قرآن نیز تنها نسب را نفی کرد، مترجم. مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۹

^{۱۵۵} الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۵

^{۱۵۶} مناقب، ج ۴، ص ۱۵۱

^{۱۵۷} و درباره معنای میزان و سنگینی و سبکی آن در تفسیر سوره اعراف کلامی گذرانیدیم

تَلْفَحُ وُجُوهُهُمْ النَّارُ وَهُمْ فِيهَا كَالِحُونَ ﴿١٠٤﴾

شعله آتش صورت‌هایشان را می‌گدازد و آنان در آن جا با لب‌های سوخته و جمع شده و دندان‌های آشکار، به سر می‌برند (۱۰۴)

تلفح: در مجمع البیان گفته کلمه "لفح" و همچنین "نفع" به یک معنا است، با این تفاوت که لفع تأثیر بیشتر و کاری‌تر دارد، که عبارت است از مسمومیت جلدی که پوست صورت را خراب می‌کند، ولی نفع به معنای باد شدیدی است که پوست صورت را اذیت کند. کالِحون: و کلمه "کالِح" از "کلوح" است که به معنای جمع شدن و خشکیدن لبها است، به طوری که دیگر نتواند دندانها را بپوشاند.^{۱۵۸} معنای آیه: لهیب و هرم آتش آن چنان به صورت‌هایشان می‌خورد که لب‌هایشان را می‌خشکاند، به طوری که دندان‌هایشان نمایان می‌شود، مانند: سر گوسفندی که روی آتش گرفته باشند.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل جمله تَلْفَحُ وُجُوهُهُمْ النَّارُ فرموده‌اند: یعنی آتش لهیب می‌زند بر ایشان و آنان را می‌سوزاند وَهُمْ فِيهَا كَالِحُونَ در حالی که رویها متغیر و دهن‌هایشان باز باشد.^{۱۵۹}

أَلَمْ تَكُنْ ءَايَتِي تَتْلُو عَلَيَّكُمْ فَاكُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ ﴿١٠٥﴾

به آنان گفته می‌شود: مگر آیات من پیوسته بر شما تلاوت نمی‌شد و شما آنها را دروغ می‌شمردید (۱۰۵)

یعنی به ایشان گفته می‌شود: "آیا آیات من برای شما خوانده نشد و آیا شما نبودید که آنها را تکذیب می‌کردید؟!"

قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ ﴿١٠٦﴾

می‌گویند: پروردگارا، شقاوت و تیره بختی ما بر ما چیره شد و ما مردمی گمراه بودیم (۱۰۶)

شِقْوَتُنَا: کلمه "شِقْوَت" و شقاوت و شقاء" ضد سعادت است، و سعادت هر چیزی خیری است که مختص به او است و شقاوتش نداشتن آن خیر است و به عبارت دیگر: شقاوت به معنای شر مختص به هر چیزی است.

شقاوت و سعادت اختیاری است

جمله " غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا" یعنی پروردگارا شقاوت ما بر ما غلبه کرد و اگر شقاوت را به خود نسبت دادند، اشاره است به اینکه خودشان نیز در غلبه شقاوتشان مؤثر و دخیل بوده‌اند و آن را به سوء اختیار خود برای خود انتخاب کردند، به دلیل اینکه دنبال این آیه گفتند: " پروردگارا ما را از دوزخ در آور که اگر این دفعه همان خطاها را تکرار کنیم ستمکار خواهیم بود"، چون در این جمله وعده حسنات می‌دهند. و اگر سعادت و شقاوت اختیاری و اکتسابی نباشد، وعده معنا ندارد، چون اگر از جهنم به سوی دنیا باز گردند تازه همان حال اول را خواهند داشت.

ولی در عین اینکه خود را مقصر دانسته‌اند، در عین حال خود را مغلوب شقاوت هم دانسته‌اند، به این معنا که نفس خویش را چون صفحه‌ای بی‌رنگ دانسته‌اند که هم می‌توانسته رنگ سعادت قبول کند و هم به رنگ شقاوت در آید، چیزی که هست شقاوت بر آنها غلبه کرده و محل را به زور اشغال نموده، اما این شقاوت، شقاوت خودشان بوده، "شِقْوَتُنَا" شقاوتی بوده که در صورت سوء اختیار و

¹⁵⁸ مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۱۸ و ۱۱۹

¹⁵⁹ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۴

ارتکاب گناهان حتمی بوده است، چون در اول خود را مانند صفحه‌ای بی‌رنگ و خالی از سعادت و شقاوت فرض کردند، پس اگر در عین حال شقاوت را شقاوت خود دانسته‌اند، این ارتباط به خاطر همان سوء اختیار و ارتکاب گناهان است. و کوتاه سخن اینکه، می‌خواهیم بگوییم: در این جمله اعتراف کرده‌اند بر اینکه شقاوت جزء ذاتشان نبوده، بلکه بدانها ملحق و عارض شده و وقتی هم عارض شده که حجت بر آنها تمام بوده، چون این سخن را بعد از اعتراض خدای تعالی به میان آوردند، که پرسید: " آیا آیات من بر شما تلاوت نمی‌شد ...".


اظهار ندامت اهل دوزخ از باب ظهور ملکات باطنی است

اهل دوزخ بعد از جمله مذکور گفتند " وَ كُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ " و با این جمله اعتراف خود را تأکید کردند. و این اعتراف مؤکد را بدان جهت کردند که به این وسیله از عذاب خلاصی یافته به دنیا بر گردند تا برای خود سعادت کسب کنند، چون در دنیا سابقه این کار را داشتند که اعتراف گناهکار و متمرد، به گناه و تمرد خود، توبه و پاک کننده او است و او را از آثار سوء گناه نجات می‌دهد. خواهی پرسید که: مگر نمی‌دانند آخرت، دار پاداش و جزاء است، نه دار عمل و توبه چون اعتراف به گناه هم خود یکی از اعمال است؟ می‌گوییم: چرا، می‌دانند ولی این اظهار ندامت از باب ظهور ملکات باطنی است، هم چنان که در آن روز ملکات دیگری که در دنیا کسب کردند نیز از ایشان بروز می‌کند، مثلاً، وقتی حق برایشان ظاهر می‌شود و با چشم خود می‌بینند، شروع می‌کنند به انکار کردن، که ما چنین و چنان نکردیم، و با این انکار خود، ملکه دروغجویی و انکار خود را بروز می‌دهند و قرآن کریم چند جا از این موارد را حکایت نموده، از آن جمله فرموده: " يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا، فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ^{۱۶۰} " و نیز فرموده: " ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ؟ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا، بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئًا^{۱۶۱} ."

بحث روایی

در توحید به سند خود از ابی بصیر از امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده که در ذیل آیه رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا فرمود: این شقاوت هم اثر اعمال خود آنان است.^{۱۶۲}

و در علل به سند خود از مسعدة بن زیاد روایت کرده که گفت: مردی به جعفر بن محمد (علیهما السلام) گفت: یا ابا عبدالله آیا ما برای امری عجیب خلق شدیم؟ پرسید خدا خیرت دهد چطور؟ گفت: آخر ما برای فنا خلق شده‌ایم. فرمود: ساکت باش، ای برادر زاده، ما برای بقاء خلق شده‌ایم، چگونه فانی می‌شویم با اینکه بهشت و جهنم فنا ندارند، نه بهشت از بین می‌رود، و نه آتش دوزخ فرو می‌نشیند؟ نه، و لیکن ما در مردن از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر منتقل می‌شویم.^{۱۶۳}

 رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ

پروردگارا، ما را از این جای بیرون بر و به دنیا بازگردان؛ اگر دوباره به شرک و گناه روی آوریم، قطعاً ستم پیشه خواهیم بود (۱۰۷)

درخواست بازگشت به دنیا

^{۱۶۰} روزی که خدا همه‌شان را مبعوث می‌کند، برای خدا همان قسم‌های دروغی را می‌خورند که برای شما می‌خوردند. سوره مجادله، آیه ۱۸
^{۱۶۱} سپس به ایشان گفته می‌شود: کجا است آن خدایانی که برای خدا شریک می‌کردید؟ می‌گویند: ما چنین چیزی نمی‌بینیم، و اصلاً ما قبلاً خدای دیگری نمی‌خواندیم.

سوره مؤمن، آیات ۷۳ و ۷۴.

^{۱۶۲} توحید، ص ۳۵۶، ح ۲.

^{۱۶۳} علل الشرائع، ص ۱۱.

منظور از این درخواست، به طوری که آیات دیگر بر آن دلالت می‌کند، درخواست برگشتن به دنیا است، و این در حقیقت از قبیل درخواست مسبب، به زبان درخواست سبب است، و مرادشان این است که به دنیا برگردند، و عمل صالح کنند، توبه هم که الآن (در دوزخ) که این درخواست را می‌کردند کرده‌اند، در نتیجه از جمله کسانی خواهند شد که هم توبه کرده و هم عمل صالح انجام داده‌اند.

قَالَ أَحْسَبُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ ﴿١٠٨﴾

خداوند به آنان می‌فرماید: در دوزخ گم شوید و دور باشید و با من سخن نگوئید (۱۰۸)

إحْسَبُوا: راغب در مفردات می‌گوید: "خسأت الكلب فحسأ" معنایش این است که سگ را از روی اهانت چخ کردم، رفت و در گوشه‌ای نشست، و عرب وقتی می‌خواهد به سگ بگوید: چخ، می‌گوید: "احسأ" ^{۱۶۴} و بنا به گفته راغب، در کلام استعاره کنایه‌ای به کار رفته، و مراد از این کلام زجر و چخ کردن اهل جهنم و قطع کلام ایشان است.

إِنَّهُ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَا ءَامَنَّا فَأَغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ ﴿١٠٩﴾

حقیقت این است که گروهی از بندگان من در دنیا می‌گفتند: پروردگارا، ایمان آوردیم، پس ما را ببخشای و بر ما رحمت آور که تو بهترین رحمت آورندگانی (۱۰۹)

مقصود از "فریق"

این "فریق" که در این آیه درباره آنان بحث فرموده مؤمنان در دنیا هستند که ایمانشان، توبه و بازگشت به سوی خدا است، هم چنان که در کلام مجیدش آن را توبه خوانده و درخواستشان شمول رحمت را، همان رحمتی که در آخرت مخصوص به مؤمنان است - در خواست توفیق برای سعادت است، تا در نتیجه عملی کنند که داخل بهشت شوند و به همین جهت در این آیه که متوسل به خدا شده‌اند، اسم خیر الراحمین او را وسیله قرار دادند. پس کلام مؤمنان در دنیا معنایش توبه و درخواست رستگاری و سعادت است، و این عین همان چیزی است که اینان در این آیه خواسته‌اند، تنها فرقی که هست این است که موقف مختلف شده، این حرف را باید در موقف دنیا می‌زدند.

فَاتَّخَذَتْهُمْ سَخِرِيًّا حَتَّىٰ أَنْسَوْكُم ذِكْرِي وَكُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ ﴿١١٠﴾

ولی شما آنان را به تمسخر گرفتید، تا آن جا که تمسخرتان از مؤمنان شما را از یاد من به فراموشی انداخت، و شما همواره به آنان می‌خندیدید (۱۱۰)

مرجع ضمائر در آیه

همه ضمیرهای خطاب به کفار و ضمیرهای غیبت به مؤمنان بر می‌گردد، و سیاق شاهد است بر اینکه مراد از "ذکر" همان کلام مؤمنان است که در دنیا می‌گفتند "رَبَّنَا ءَامَنَّا فَأَغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا ..." که مضمون کلام خود کفار هم در آتش دوزخ همین است.

علت نسیان ذکر خدا

اینکه فرمود: "حَتَّىٰ أَنْسَوْكُم ذِكْرِي" معنایش این است که همین اشتغالتان به مسخره کردن مؤمنان، و خندیدن به ایشان، ذکر مرا از یادتان برده، و اگر اینطور نفرمود، بلکه فرمود: مؤمنان ذکر مرا از یادتان بردند، خواست تا بفهماند مؤمنان در نظر آنان احترام و شأنی نداشتند، مگر همین که مسخره شوند.

¹⁶⁴ مفردات راغب، ماده "حسأ"

إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا أَنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿١١١﴾

من هم امروز که روز جزاست، مؤمنان را به پاس این که در برابر ریشخند شما شکیبایی کردند و بر یاد من استوار بودند، پاداش دادم که تنها آنان سعادتمند باشند (۱۱۱)

"الیوم": مراد از آن، روز جزا است، و متعلق صبر چیزی است که از سیاق فهمیده می‌شود و به خاطر اختصار نامش را نبرده و معنایش صبر در ذکر خدا است، با اینکه شما ایشان را به خاطر همان ذکر مسخره می‌کردید. این که فرمود: "أَنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ" در مقام حصر است، یعنی تنها ایشان رستگارانند نه شما.

مأیوس کردن کفار

این آیات چهارگانه "قَالَ أَحْسَبُ... هُمُ الْفَائِزُونَ" در مقام مأیوس کردن کفار است که به طور قطع از رستگاری خود مأیوس شوند، به خاطر آن اعترافی که کردند، و دنبال تقاضای بازگشت به دنیا نمودند، و حاصل معنای آنها این است که به طور قطع مأیوس باشید، از آنچه طلب می‌کنید، و در طلب آن اعتراف به جرم نمودید، زیرا این طلب خود نوعی عمل است، که آنهم ظرفش دنیا است، هم چنان که بندگان مؤمن من دنیا را وسیله رستگاری خود کرده، و عمل می‌کردند، و شما ایشان را مسخره می‌کردید، و به آنان می‌خندیدید، تا آنجا که عمل را رها کرده، و آن را با سخریه اهل عمل عوض کردید، تا امروز رسید، که روز جزا است، و دیگر عمل ممکن نیست، در نتیجه آنان با رسیدن به پاداش عمل خود رستگار شدند، و شما تهی دست ماندید، و چون خود را تهی دست یافتید، در تلاش بر آمدید که برای خود کاری کنید و حال آنکه امروز روز کار و عمل نیست، تنها روز جزا است.

قُلْ كَمْ لَبِئْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ ﴿١١٢﴾

[سپس] خداوند به کفرپیشگان می‌گوید: شما در گورهایتان به شمار سال‌ها چه مدت ماندید (۱۱۲)

پرسش از مردم در قیامت

این از جمله پرسش‌هایی است که خدا در قیامت از مردم می‌کند، که مدت درنگ شما در زمین چقدر بود؟ و این پرسش در چند جا از کلام مجیدش آمده و منظور از آن پرسش از مدت درنگ در قبور است، هم چنان که آیه "وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِئُوا غَيْرَ سَاعَةٍ" ^{۱۶۵} و آیه "كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبُتُوا إِلَّا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ" ^{۱۶۶} و غیر از این دو از آیات دیگر بر آن دلالت دارد. ^{۱۶۷}

قَالُوا لَبِئْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسَلِ الْعَادِينَ ﴿١١٣﴾

می‌گویند: روزی یا پاره‌ای از روز را در آن جا به سر بردیم؛ درست مدت آن را نمی‌دانیم، از فرشتگان شمارش کننده پرس (۱۱۳)

پاسخ کفار به پرسش الهی

^{۱۶۵} و روزی که قیامت به پا می‌خیزد مجرمین سوگند می‌خورند که غیر از ساعتی درنگ نکردند. سوره روم، آیه ۵۵
^{۱۶۶} تو گویی ایشان روزی که می‌بینند آنچه را که وعده داده شدند، بیش از ساعتی از روز درنگ نداشتند. سوره احقاف، آیه ۳۵
^{۱۶۷} پس دیگر نباید به گفتار بعضی از مفسرین اعتنا کرد که گفته‌اند: مراد از درنگ در دنیا است (مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۲۱ به نقل از حسن)، و همچنین احتمال بعضی دیگر که گفته‌اند ممکن است مجموع مکث در دنیا و برزخ باشد. (منهج الصادقین، ج ۶ ص ۲۶۱)

ظاهر سیاق این است که مراد از "روز" یک روز از روزهای معمولی دنیا باشد. و اگر درنگ در برزخ را معادل بعضی از یک روز از روزهای دنیا کردند، از این باب است که خواسته‌اند عمر آن را در مقایسه با زندگی ابدی قیامت که آن روز بر ایشان مشهود می‌شود، اندک بشمارند. مؤید این معنا تعبیری است که در جای دیگر قرآن آمده که از عمر برزخ به ساعت و در بعضی جاها به شامی از یک روز، و یا به ظهری از آن تعبیر کردند.

و اینکه گفتند: "فَسئَلِ الْعَادِیْنَ" معنایش این است که: ما خوب نمی‌توانیم بشماریم، از کسانی بپرس که می‌توانند بشمارند، که بعضی^{۱۶۸} از مفسرین آنان را به ملائکه تفسیر کرده‌اند، که شمارشگر ایامند، و بعید هم نیست که چنین باشد.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه "قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ... فَسئَلِ الْعَادِیْنَ" روایت آمده که فرمودند: یعنی از ملائکه‌ای که ایام را علیه ما می‌شمارند و ساعت‌های ما را می‌نویسند و اعمال ما را از نیک و بد ضبط می‌کنند، بپرس.^{۱۶۹}

قُلْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

خداوند می‌گوید: آری، شما جز اندک زمانی در گورهایتان درنگ نکردید. کاش آن روز که در دنیا بودید می‌دانستید که از مرگ تا برپایی رستاخیز فاصله زیادی نیست (۱۱۴)

ای کاش در دنیا هم می‌دانستید؟!

گوینده این جمله خدای سبحان است و در این جمله نظر کفار که عمر برزخ را اندک شمردند تصدیق شده و زمینه برای جمله آخر آیه فراهم شده که می‌فرماید: ای کاش می‌دانستید.

و معنای آن این است که خدای تعالی فرمود: مطلب همین است که شما گفتید، مدت مکث شما در برزخ اندک بود، ولی ای کاش در دنیا هم این معنا را می‌دانستید که مکث شما در قبور چقدر اندک است و پس از آن مکث اندک، از قبرها بیرون می‌شوید، و در نتیجه منکر بعث نمی‌شدید تا به چنین عذابی جاودانه دچار گردید و البته آرزو در کلام خدای تعالی و همچنین رجاء و امید راجع به مخاطب و یا راجع به مقام است نه راجع به خود خدا، (چون آرزو و امید در ذات باری تعالی معنا ندارد).^{۱۷۰}

¹⁶⁸ مجمع البیان، ج ۷، ص ۱۲۱ به نقل از مجاهد

¹⁶⁹ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۵

و در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم از ایفغ بن عبد الکلاعی، روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: خداوند وقتی اهل بهشت را وارد بهشت، و اهل جهنم را داخل جهنم کرد، به اهل بهشت می‌فرماید: چقدر در زمین زندگی کردید؟

می‌گویند: روزی یا بعضی از یک روز می‌فرماید: در این مدت کوتاه چه خوب تجارتی کردید، که رحمت و رضوان و بهشت مرا کسب نمودید، پس در آن جاودانه بمانید. آن گاه به اهل دوزخ خطاب می‌فرماید که: چقدر در دنیا زندگی کردید؟ می‌گویند: روزی یا پاره‌ای از یک روز، می‌فرماید: چه بد تجارتی کردید در یک روز یا کمتر از آن که در این مدت کوتاه آتش و غضب مرا کسب نمودید پس در آن جاودانه بمانید. (الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۷)

مؤلف: انطباق مضمون این حدیث با آیه شریفه با آن سیاقی که دارد، و نیز با آن آیات دیگری که نظیر این آیه است، روشن نیست، و ما با استمداد از شواهدی پیرامون مدلول آیه بحث کردیم.

^{۱۷۰} بعضی (روح المعانی، ج ۱۸، ص ۷۰) از مفسرین کلمه "لو" را در آیه شریفه شرطیه و جمله را فعل شرط گرفته و جزء آن را محذوف دانسته، و آن گاه در تصحیح این فرضیه دست و پایی کرده که ذوق سلیم به هیچ وجه آن را نمی‌پسندد و اصولاً شرطیه بودن کلمه مذکور، از سیاق آیه بعید است که بعدش برای خواننده روشن است، و از آن بعیدتر این است که کلمه مذکور را "لو" وصلیه بگیریم، چون "لو" وصلیه هیچ وقت بدون واو عطف استعمال نمی‌شود.

أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ ﴿١١٥﴾ فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ ﴿١١٦﴾

آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و شما به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید (۱۱۵) خداوند که فرمانروای هستی است و هیچ امری را جز به حق مقرر نمی‌کند، والاتر از آن است که شما را بیهوده بیافریند. هیچ معبودی شایسته پرستش جز او نیست. اوست پروردگار آن عرش ارجمند و زمام همه امور به دست اوست (۱۱۶)

توبیخ کفار

بعد از آنکه احوال بعد از مرگ و سپس مکث در برزخ، و در آخر مسأله قیامت را با حساب و جزایی که در آن است برای کفار بیان کرد، در این جمله ایشان را توبیخ می‌کند که خیال می‌کردند مبعوث نمی‌شوند، چون این پندار خود جرأتی است بر خدای تعالی، و نسبت عبث به او دادن است، و بعد از این توبیخ به برهان مسأله بعث اشاره نموده و می‌فرماید: "افحسبتم...". و حاصل این برهان این است که وقتی مطلب از این قرار بود که گفتیم: هنگام مشاهده مرگ، و بعد از آن مشاهده برزخ، و در آخر مشاهده بعث و حساب و جزا دچار حسرت می‌شوید، آیا باز هم خیال می‌کنید که ما شما را بیهوده آفریدیم، که زنده شوید و بمیرید و بس، دیگر نه هدفی از خلقت شما داشته باشیم، و نه اثری از شما باقی بماند، و دیگر شما به سوی ما بر نمی‌گردید؟!.

برهان بر اثبات بعث

جمله "فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ" اشاره است به همان برهان که گفتیم بعث را اثبات و نفی آن را انکار می‌کند، و این برهان به صورت تنزیه خدا است از کار بیهوده، چون در این تنزیه، خود را به چهار وصف ستوده: اول اینکه خدا فرمانروای حقیقی عالم است دوم اینکه او حق است و باطل در او راه ندارد. سوم اینکه معبودی به غیر او نیست. چهارم اینکه مدبر عرش کریم است.

و چون فرمانروای حقیقی است هر حکمی درباره هر چیزی براند چه ایجاد باشد و چه بر گرداندن، چه مرگ باشد و چه حیات و رزق، حکمش نافذ و امرش گذرا است. و چون حق است آنچه از او صادر می‌شود و هر حکمی که میراند حق محض است، چون از حق محض غیر از حق محض سر نمی‌زند و باطل و عبث در او راه ندارد. و چون ممکن بود کسی تصور کند با این خدا، خدایی دیگر و دارای حکمی دیگر باشد، که حکم او را باطل سازد، لذا خدا را به اینکه جز او معبودی نیست وصف کرد، و معبود به این جهت مستحق عبادت است که دارای ربوبیت است، و چون معبودی غیر از او نیست، پس تنها رب عرش کریم هم او است، - و تنها مصدر احکام این عالم او است - عرشی که مجتمع همه ازمه امور است، و احکام و اوامر جاری در عالم همه از آنجا صادر می‌شود.

پس خلاصه کلام این شد که خداوند آن کسی است که هر حکمی از او صادر می‌شود، و هر چیزی که از ناحیه او هستی می‌گیرد، و او جز به حق حکم نمی‌راند، و غیر از حق فعلی انجام نمی‌دهد. پس موجودات همه به سوی او برگشت می‌کنند، و به بقای او باقیند، و گرنه عبث و باطل می‌بودند، و عبث و بطلان در صنع او نیست و دلیل اینکه خدای تعالی متصف به این چهار صفت است این است که او الله است، یعنی، موجود بالذات و ایجاد کننده ما سوی است.

وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ ﴿١١٧﴾

و هر کس با وجود خدا معبود دیگری بخواند که برای آن هیچ برهانی ندارد، حسابش فقط با پروردگارش خواهد بود. حقیقت این است که کافران به سعادت نمی‌رسند (۱۱۷)

توضیح جملات آیه

مراد از "خواندن الهی غیر از خدا"، این است که با وجود خدا اله دیگری بخوانند، نه اینکه هم خدای را بخوانند و هم الهی دیگر را، چون مشرکین یا اکثر ایشان اصلاً خدای را نمی‌خوانند، بلکه تنها شرکایی را که ادعا می‌کنند می‌خوانند، ممکن هم هست مراد از دعا، اثبات خدای دیگر باشد، چون خواندن خدایی غیر از آفریدگار منفک از اثبات آن نیست.

قید "لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ" قیدی است توضیحی برای خدایان ادعایی که می‌فهماند معبود دیگری که برهان بر معبودیتش باشد غیر از خدا نیست بلکه بر عکس، برهان بر نبود چنین معبودهایی قائم است هر چه می‌خواهد باشد.

و جمله "فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ" کلمه تهدید است که در ضمن حساب را منحصر در محضر الهی نموده می‌فهماند که هیچ کس دیگری در حساب او مداخله ندارد هر کیفر و پاداشی که حساب او آن را اقتضا کند همان را جاری می‌سازد. و آن کیفر عبارت است از آتش دوزخ- که آیات سابق بر آن تصریح داشت- که به طور قطع بدان می‌رسد، و برگشت این جمله به انکار و نفی هر شفیع، و نومید ساختن از هر سبب نجاتی است، که همین مضمون را جمله "إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ" متمیم کرده است.

وَقُلْ رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّحِيمِينَ

و بگو: پروردگارا، ببخشای و رحمت آور که تو بهترین رحمت آورندگان (۱۱۸)

خاتمه سوره

این آیه خاتمه سوره است، و در آن رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را امر می‌فرماید که شعار و گفتار مؤمنان را که در دنیا ورد زبان دارند، و خدای تعالی آن را برایش حکایت کرده به مردم خود برساند و نیز برساند که پاداش این گفتار رستگاری در روز قیامت است، هم چنان که در آیات ۱۰۹ و ۱۱۱ این سوره که فرموده: "إِنَّهُ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْ عِبَادِي يَقُولُونَ... " از آن پاداش خبر داده است. و این بیان که سوره با آن ختم می‌شود، همان بیانی است که سوره با آن آغاز شد و فرمود: "قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ" که بحث در معنایش گذشت.